



خاطره ای از یک سوسیالیست آذربایجانی در کردستان

تسخیر پایگاه نظامی سنگسار و جنگ قره بلاغ

چند ماهی بود که "سنگسار" هم به جنگ اشغالگران بیگانه افتاده بود و به پایگاهی بزرگ میدل گشته، بر پشت‌اش کلنگ خورده و در هر طرف آن سنگر و خندق برپا گشته و سیم خاردار نیز همه جای بدنش را زخمی کرده بود.

آن کوه عظیم، خیزش‌ها و جنبش‌های زیادی را دیده و انسان‌هایی بزرگ و سخنانشان را هنوز به خاطر داشت.

شبها و روزها، سنگسار چشم براه عقاب‌هایش بود. قلبش برای آنان می‌تپید و می‌دانست که آنها در راه هستند. از سویی دگر دلهره امانش نمی‌داد و نمی‌خواست که آنها از پرواز باز بمانند.

سنگسار هنوز آن روزهایی را که مبارزین آزادیخواه را به ماشینی بسته و در خیابانهای شهر کش کرده بودند را به خاطر داشت و سالها برای آنها گریسته بود و خود را مادر آنان می‌دانست. " مرگ کدام فرزند برای یک مادر آسان پذیرفته می‌شود؟"

آن شبی که خلخال ۵۹ ستاره را از آسمان خاموش کرد، آنقدر بی‌قراری کرد تا دشمن اشغالگر بر رویش پایگاهی مستقر ساخت.

عقاب‌هایی که آنشب سنگسار را باز پس گرفتند، کم‌نظیر بودند. از آن نسلی به شمار می‌آمدند که کردستان تا آن وقت کمتر به خود دیده بود و امروز درمی‌یابیم که پرورده کردن آنچنان نسلی به پر مشقت‌ترین امر اجتماعی تبدیل شده است.

در جنبش کردستان بعد از سر کار آمدن جمهوری اسلامی، پایگاهی به این بزرگی شاید در هیچ جای کردستان برقرار نشده بود و عملیات تسخیر آن نیز یکی از کم‌نظیرترین جنگها در تاریخ نوین کردستان محسوب می‌شود.

داستانی که در زیر می‌خوانید، گوشه‌ای از این عملیات عظیم است. (1)

ما پیشمرگان (2) "په‌لی شه‌هید خانه" (3) بعد از مدتها تحرک و فعالیت‌های سیاسی- نظامی در منطقه شارویران مهاباد، به مقرمان در روستای حاجی علی‌کند آمده بودیم تا قبل از اجرای عملیات‌های نظامی دیگر، چند روزی استراحت کنیم. ولی تجمع پارتیزانها و کوچکی مقر امکان استراحت را از پارتیزانها گرفته بود و بعضی مواقع ناچاراً تعدادی برای خوابیدن و غذا خوردن به خانه های مردم روستا تقسیم شده و شریک سفره فقیرانه مردم مبارز و صمیمی حاجی علی‌کند می‌شدیم و مثل همیشه با پذیرائی های گرم و محبت‌های پایان ناپذیر مردم محروم روبرو میشدیم.

چند روزی از آمدن ما به این روستا گذشته بود. در این مدت هر کس مشغول کاری بود اما نگرهبانی، مطالعه، آشپزی، حمام و لباس شستن، بحث، گفتگو، برنامه رقص و آواز شبانه کارهای معمولی پیشمرگان بودند.

در سیزدهم بهمن ماه ۱۳۶۱، در مقر نهار و چای خورده و با تعدادی از رفقا بیرون آمدیم. درحالی که در پشت بامهای مقابل مقر در حال بحث و قدم زدن بودیم، یک واحد از پارتیزانهای بوکان و "هیزر پیشرو" (4) در صفی طولانی از راه پر برف و باریک روستای قمطره وارد روستا میشدند.

پارتیزانهای مهاباد در مقابل مقر به پیشواز آنها شتافته و بعد از دست دادن‌ها و روبروسی‌های زیاد، بلاخره آنها را به اتاق بزرگ مقر راهنمایی کردند. رفقای مهمان حمایل یا "رخت و تفنگ" خود را باز کرده و تفنگ‌هایشان را به دیوارهای پستوی انتهای مقر تکیه دادند. صدای بگو و بخند فضایی دلنشین و شادی را در مقر ایجاد نموده بود. رفقای مهمان با دو سه لیوان بزرگ چای خود را گرم نمودند. بعضی از آنها سیکار بعد از چایی را روشن کردند که دود سفید سیکارشان به هوا بر میخواست. بخاری بزرگ چوبی، گرما را به تمام مقر پخش کرده و صورتهای سرد رفقای جوان مهمان را نوازش می کرد.

بسیاری از پیشمرگان "هیز پیشرو" را در مقر و ته میش بارها دیده و با آنها به ماموریت و عملیات مشترک نظامی رفته بودم. به همین جهت با تعدادی از آنها وارد صحبت شده بودم که کاک قادر(5) مسئول تدارکات صدایم کرد. او برای تهیه شام، وسایل لازم را به آشپزها داده و با هم برای آوردن نان از دره سرراشویی بسوی روستای کوچک خاتون خاص روانه شدیم.

در خاتون خاص به خانه فقیرانه ای وارد شدیم و با زنی مهربان و میانسال روبر شدیم. او یک کونی بزرگ نان پخته و آماده کرده بود. خستگی از صورت و چشم‌هایش میبارید اما به رویش نمی آورد. او در میان صحبتها میگفت قربان کومله بشم، خودم و بچه هایم قربان کومه له بشیم، سلامت باشید، خدا شما را حفظ کند. او خسته بود ولی با این حال ما را به نشستن و چایی دعوت کرد اما کاک قادر گفت عجله داریم شما هم خسته هستید بهتر است به بچه هایت برسی. رابطه کاک قادر مثل همیشه خیلی، ساده، صمیمی، عادی، محترمانه و خودمانی بود و مثل عضو آن خانواده به نظر می رسید. او میگفت این خانواده مانند بقیه اهالی روستا از دوستاناران کومه له هستند و ما هر چه از آنها بخواهیم با کمال میل انجام می دهند. در همین صحبتها بودیم که با دو بار سنگین نان به حاج علیکنند رسیدیم .

هوا تاریک نشده بر خلاف روزهای قبل زودتر شام آوردند. بعد از چای خوردن محمد پوپک معروف به حمه حاجی به افراد دسته خود از په لی شهید خانه گفت: خودتان را حاضر کنید، عملیاتی در پیش داریم وحالا باید برویم.

دقایقی بعد، یک دسته از پارتیزانهای مهاباد به همراه یک دسته نظامی از هیزی پیشرو آماده حرکت بودیم. ما دست دیگر رفقای همسنگر را فشرده و از مقر خارج شدیم.

جهت استتار و هم‌رنگ شدن با برف، کلاه و لباس سفید پوشیدیم و با فاصله چند متری در راه باریکی در میان برفها که مردم در رفت و آمدهایشان به روستای قمطره باز کرده بودند گام برداشتیم. در مسیر راه در مورد عملیات، زمان و مکان آن حدسهای مختلفی از ذهنمان می گذشت. هوا رو به تاریکی کامل می رفت، یک ساعتی یا کمی بیشتر طول کشید که به مدرسه کهنه و آجری قمطره در کنارجاده مهاباد - بوکان رسیده و توقف کردیم. گریلاها در چند گروه به دور هم جمع شده و به آرامی صحبت میکردند تا رفقای عقبی هم برسند.

با رسیدن بقیه صدایی بگوش رسید که می گفت: "هاورئیان"! (6)

در چند لحظه کوتاه سکوتی کامل حکمفرما شد. دوباره صدا بلند شد و همه بسوی صدا برگشتند. رفیق م یکی از فرماندهان نظامی معروف هیز پیشرو کومه له بود که می خواست حرف بزند. آن موقع من از نزدیک آشنائی نزدیک با او نداشتم و فقط میدانستم که او فرمانده ای محبوب و با تجربه ای است که حتی مردم بوکان هم مانند پارتیزانها به او اعتماد زیادی دارند. هوا تاریک بود و من او را بخوبی نمی دیدم، خود را بزحمت به او نزدیکتر کردم تا صدایش را بهتر بشنوم. بخار ناشی از تنفس در روی سبیل‌های پر پشت او یخ بسته بود و قیافه او را جدی تر کرده بود. صحبت او کوتاه ولی دقیق و قاطع بود.

او چنین گفت: "هاورئیان ، تیمه به مه‌به‌ستی گرتنی پایه‌گای سه‌نگ‌سار ده‌روین..". (7)

این جمله هنوز بعد از چند دهه از ذهنم پاک نشده است. او در ادامه به چگونگی طرح عملیات، به تشریح اهداف نظامی دولت یعنی بدست گرفتن و کنترل جاده مهاباد- برهان- بوکان و اشغال منطقه‌ای وسیع اطراف آن محور اشاره نمود که در نتیجه آن تمامی مقرات و مراکز رهبری کومه‌له کاملاً به خطر می افتاد.

بنابر این ایشان تاکید می‌کردند که فردا شب باید پایگاه را بگیریم و اگر موفق نشویم پایگاه را در محاصره نگه خواهیم داشت تا بلاخره آنها تصرف کنیم. ایشان گفتند: " امشب و فردا در روستای درمان مخفی خواهیم شد و فردا شب به پایگاه حمله خواهیم کرد و مطمئن هستیم که شما از عهده این عملیات سخت بر خواهید آمد"

چنین عملیات سختی کمتر از ذهن‌مان خطور میکرد. او با مشخص کردن هدف، حالات احساسی و روانی متفاوتی را در پارتیزانها ایجاد کرد. در صحبت‌های فرمانده خوش‌بینی بی‌مورد دیده نمیشد ولی در حرف‌های او قاطیت و جدیت در انجام عملیات موج میزد.

در شرایط جنگی که جان انسانها در میان باشد حالات و رفتار فرمانده و یا هر کلمه‌ای که بیان میکند میتواند تاثیر خوب و یا تاثیر فاجعه آمیزی روی افراد داشته باشد.

بعد از چند سوال و جواب مسیر را کج کرده و به طرف روستای درمان حرکت کردیم ولی حرکت آهسته و کند بود چون برف در بعضی جاها به بیش از یکمتر می‌رسید. افکار پارتیزانها حول بزرگی هدف و سختی عملیات می‌چرخید و کسی به سرما، زیادی برف و سختی پیاده‌روی توجه نداشت.

پایگاه سنگسار با وسعت و مساحتی بزرگ در قله کوه بلند سنگسار واقع شده و به چندین روستا و منطقه ای وسیع تسلط داشت. این پایگاه بزرگ نظامی در نزدیکی مهاباد و مسلط بر جاده مهاباد - بوکان بود. پایگاه بعلت قرار گرفتن در خط مقدم جبهه ی جنگ علیه پارتیزانها و مردم کردستان از نغزات زیاد، استحکامات کافی، میدان مین، سیم خاردار، انواع سلاحهای سبک و سنگین و دیگر امکانات حفاظتی برخوردار بود.

برای بسیاری از رفقا تسخیر این پایگاه با کمتر از سی گرینا، نه غیر ممکن ولی بسیار سخت و پر تلفات به نظر می رسید. تعدادی از پارتیزانها این طرح عملیاتی را طرحی ذهنی ارزیابی میکردند، بعضی شکست را حتمی می دانستند و بعضی از رفقا طرحهای دیگری پیشنهاد می کردند بطوریکه جعفر کرد نژاد یکی از فرماندهان توانای کومه له در مهاباد در موفقیت طرح عملیاتی مطمئن نبود و خود طرح دیگری برای تسخیر پایگاه سنگسار آماده کرده بود.

در مسیر راه روستای درمان، پیش بینی خطرات و اندیشه گرفتن پایگاه اشغالگران ایرانی و اسلامی احوال پارتیزانها را کمی تغییر داده بود. طبیعی است که هر عملیات جنگی در انسان ترس و اضطراب ایجاد میکند ولی نسبت ترس در هر کسی به تجربه و تواناییهای نظامی افراد، شناخت و آگاهی او از وضعیت، شرایط و نکات پیچیده و مبهم طرح عملیاتی، شناخت اصول و تکنیکهای جنگ و عوامل دیگری بستگی دارد. ترس از مرگ و مشکلات چیزی طبیعی میباشد. اگرچه انسانهای ایدئولوژیک مرگ را تحقیر میکنند اما سلولها و اعصاب انسانها ایدئولوژیک نیستند و برای زنده ماندن در برابر نابودی واکنش نشان میدهند. من در زندان، مبارزه و در جنگهای سخت و طولانی با دشمن، مرگ و مردن را پذیرفته بودم و فرق و فاصله مرگ و زندگی برایم بسیار ناچیز بود. روح و انگیزه مبارزه این تصور را آفریده بود که زندگی را بدون مبارزه بی ثمر می دانستم به همین منظور یاد گرفته بودم که چگونه اصولی را رعایت کنم که براحتی کشته نشوم تا مبارزه ادامه دهم. از سوی دیگر تجربیات جنگهای گذشته اعتماد بنفس زیادی بمن میدادند و دلهره و نگرانی مرا از چگونگی پیشرفت عملیات که گاه خارج از کنترل انسان هستند به حداقل می رساندند. اما با وجود همه اینها دلهره و فشار روحی در خود احساس میکردم. در چنین شرایطی و در عملیاتیهای دیگر نگرانی و دلهره در پارتیزانهای تازه و کم تجربه بیشتر دیده میشد. مناسبانه تعدادی از پیشمرگان بنا به غرور جوانی این حالات روحی و طبیعی انسانها را درک نکرده و به اشتباه گاه با آن عده رفتار تحقیر آمیزی داشتند.

پارتیزانهای هیزی پیشرو متشکل از بهترین و رزمنده ترین جنگجویان موکریان بودند که در عملیاتیهای مختلف آبدیده شده بودند. پارتیزان هیز پیشرو بودن افتخار بزرگی بود و این نیرو با جنگهای بزرگ علیه نیروهای دشمن و پیروزیهای اسم و رسم بزرگی را نصیب خود و کردستان کرده بود. اما پارتیزانهای "په‌لی شه‌هید خانه" هم چیزی کمتر از پیشمرگان هیز پیشرو نداشتند. آنها برای در هم شکستن نیروهای اشغالگر ایران جنگهای بزرگی را با موفقیت انجام داده بودند که برای همیشه در تاریخ جنگهای رهاییبخش کردستان خواهند ماند. عملیات مشترک این دو نیروی زنده کومه له برای همه پیشمرگان امیدبخش بود.

همه میدانستند که عملیات گرفتن پایگاه در مقایسه با دیگر عملیاتیها سخت‌تر است، چونکه در عملیات تسخیر یک پایگاه، دشمن در پشت میدان مین، سیمهای خاردار، نور افکن‌های قوی، خاکریزهای بلند و سنگرهای مستحکم نشسته و سلاحها را به روی پیشمرگان نشانه رفته و شلیک می‌کند.

تنها انگیزه و مشوق پارتیزانهای کومه‌له برای تسخیر پایگاه عظیم و مستحکم اشغالگران شوونیست ایرانی اتکا به روحیه و توانایی های نظامی پیشمرگان، ایمان و اعتقادی عمیق به سوسیالیسم، ایمان به اهداف انسانی کومه‌له، دفاع از مردم محروم، آزادی و رهایی کردستان از اشغال بیگانگان بود.

در دی ماه سال 1361 زمانی که "پهلی شهید خانه" برای تثبیت مواضع کومه له در برابر حزب دمکرات ایران (8) و انجام عملیاتهای ایدائی علیه رژیم در حوالی مهاباد و منطقه شارویران به فعالیت مشغول بود. واحدهای دیگر کومه له در منطقه مهاباد برای گرفتن پایگاه اقدام کردند. اما بخاطر آماده باش بودن نیروهای پایگاه، سرماهای شدید و دلایل دیگری بی آنکه تیراندازی کنند عقب نشسته بودند.

شناخت از منطقه عملیاتی یکی از عواملی است که در تمامی جنگها مورد توجه قرار میگیرد. ما منطقه را بخوبی میشناختیم. در سال 1360 در روستای درمان مقر داشتیم، ما در روستا مانده و در سنگسار کمین گذاشته، دیده بان شده و بارها از آنجا رفت و آمد کرده بودیم. آخرین حضور پارتیزانهای "پهلی شهید خانه" در روستای درمان شب هفتم شهریور ماه 1380 بود. بی آنکه از موضوع خارج شویم به داستان آن شب اشاره میشود. در روز هفتم شهریور 1361 حزب دمکرات کردستان ایران مذاکره صلح و دوستی را در بازار قره داغ که با رو بوسی فرماندهان و پیشمرگان به اتمام رسیده بود بر هم زد و در کمتر از یک دقیقه بعد از پایان مذاکره صلح و خداحافظی، ما را از پشت با سلاحهای خود به رگبار بستند. حزب دمکرات با نقشه قبلی و با تمرکز بیش از چهار صد پیشمرگ و هواداران مسلح در تمامی کوهها، تپه ها و سنگرهای اطراف بازار قره داغ مستقر شده بود و جنگی سخت را در روی قبرستان و گوشه ای از بازار روستای قره داغ شارویران (9) به ما تحمیل کرد که در لحظه اول منجر به کشته شدن سه پارتیزان با تجربه و کمونیست کومه له بنامهای سلیمان رحیمی فرمانده په ل، رحیم قادری مسئول سیاسی یک واحد نظامی و حمید نعلی شد. در این درگیری رفیق جسور و رزمنده ما نادر هر چند که از ناحیه سر زخمی شده و بخشی از مغزش فرو ریخت اما با تلاش دکترهای توانای کومه له زنده ماند و هنوز با درد و رنجهای ناشی از زخم بقیات ادامه میدهد.

آنها از صمیمترین همسنگران من و دیگر رفقایمان بودند. آنها با محبتهایشان زندگی سخت پیشمرگی را برایم آسانتر کرده بودند. آنها به زبان ترکی تسط داشتند و همیشه ترکی صحبت میکردیم. مادر حمید نعلی ترک بود و بیشتر عمرشان را در قوشاچای یا میاندوآب گذارنده بودند. هر وقت این خانم بدیدن فرزندانش حمید، سعید و پسر دیگرش می آمد حتما هدیه ای به من میآورد و مرا پسر خودش مینامید. سه پسر او حمید، سعید و صابر بدست حزب دمکرات و جمهوری اسلامی کشته شدند و دخترش سالیان متمادی در زندان اورمیه بسر برد.

بعد از شش ساعت جنگ و مقاومت در محاصره در قبرستان قره داغ، جعفر کرد نژاد فرمانده واحد ما تصمیم گرفت برای پایان دادن به جنایات، قلدریها، انحصار طلبی ها، اقدامات ضد مردمی و ضد دمکراتیک حزب دمکرات کردستان ایران با طی مسافتی بسیار دور و گذشتن از جاده مهاباد - بوکان به روستای درمان آمده تا مقر حزب دمکرات کردستان را تسخیر کنیم. در آن شب علیرغم خستگی شدید پارتیزانها که ناشی از دو شب بی خوابی، یک روز جنگ با حزب دمکرات، پیاده روی و طی مسیر بسیار طولانی بود عملیات بر ضد حزب دمکرات با موفقیت به سر انجام رسید. در این عملیات علاوه بر کشته شدن یگ پیشمرگ حزب و گرفتن سیزده اسیر یک انبار بزرگ مهمات و چندین اسلحه سنگین از جمله توپ سنگین 105 میلیمتری به غیمت گرفته شدند. اما حزب دمکرات این جنگ خونین را ادامه داد و تاریخ دهم شهریور دو پیشمرگ دیگر کومه له بنامهای عطا میری و علی اصغر جودی در روستای کانی کوتر جان باختند که علی اصغر با نام مستعار "صلاح تورک" از رفقای صمیمی بود. او قبلا کارگر کفاشی و از کمونیستهای تبریز در آذربایجان جنوبی بود که احتمالا هنوز هم خانواده او از سرنوشت فرزندشان بی خبر هستند.

اکنون بار دیگر پارتیزانهای کمونیست برای جنگ با دشمنی دیگر به روستای درمان گام بر میدارند

بعد از چند ساعت پیاده روی در برفی به ارتفاع یک متر، حوالی ساعت 11 شب به مقابل پایگاه که در چند صد متری قرار داشت رسیده بودیم. پایگاه در محاصره نور افکنهای با ولتاژ بسیار قوی و زیادی قرار گرفته بود بطوریکه در هر نگاهی نور آنها چشمها را اذیت میکرد. طول پایگاه به چند صد متر می رسید که دیدن آن خوف در انسان ایجاد میشد.

ما با رعایت سکوت کامل و با فاصله ای ده - دوازده متری از همدیگر به روستای کوچک چهل یا پنجاه خانواری درمان نزدیک شدیم. روستا آرام بود و نور ضعیف چراغهای نفتی بعضی از خانهها دیده می شد. با رسیدن اولین نفرات به خانههای کنار روستا، آرامش و سکوت روستا با صدای پاس سگها به هم خورد و نگهبانان پایگاه چند رگبار به هوا خالی کردند.

پیشمرگان در تیمهای سه یا چهار نفره بیدرنگ به خانه ها تقسیم شده و صدای نامبارک سگها که همیشه خبر حضور پارتیزانها را به اطلاع پایگاههای دشمن می رساندند کمتر شد و تا صبح، سگها گاه و بیگاه پاس کرده و نارضایتی یا خوشحالی شان را از حضور پیشمرگان ابراز میکردند.

نگهبانان ما تا صبح، روستا و حوالی آن را بدقت و بآرامی زیر نظر داشتند. تعدادی از مردم روستا از ترس احتمال درگیری و عملیات، همان شب روستا را ترک و به روستای قزلجه رفتند.

پارتیزانها هر کدام در گوشه ای از خانه های مردم دراز کشیده و چشمها را روی هم گذاشتند تا خستگی از چشمانشان محو شود. آنها بی آنکه به خواب یا خواب عمیقی بروند در انتظار گذشت سریع زمان و رسیدن لحظه عملیات بودند. صبح فرا رسید و همه چیز عادی بنظر می رسید اما هنوز احتمال اطلاع دشمن از حضور ما در روستای زیر پایگاه و حمله آنها قوی به نظر می رسید. مردان و زنان باقی مانده در روستا مشغول کارهای روزانه خود بودند. دختران با ظرفهای آب در مسیر چشمه در رفت و آمد بودند. مردان در حیاط خانهها به گوسفندان و بزها علوفه خشک میدادند. مردان و بخصوص پیرمردان تسبیح به دست برای وقت گذرانی به مسجد میرفتند و زنان نان روزانه را می پختند و دود سفید تنورها از خانهها بیرون می آمد. دو پارتیزان مسلح با لباس شخصی و عادی در روستا در گشت و نگهبانانی بودند.

نگهبانان در ساعت یازده و نیم خبر پایین آمدن پنج یا شش نظامی را از پایگاه به اطلاع پارتیزانها رساندند و تلاطمی در بین پیشمرگان و مردم ده ایجاد شد. با شنیدن این خبر، رخت و خشاب را بسته، کفش پوشیده و در انتظار دستور فرمانده خود شدیم.

همه تصور میکردیم که بدنبال آن عده نیروی بزرگی خواهد آمد.

نفرات پایگاه در صفی به اولین خانه نزدیک پایگاه سیده و ایستادند. بعدا گفتند که یکی از آنها فرمانده پایگاه بود. آنها چند نفر از مردان روستا را خواستند چند نفر از ریش سفیدان روستا پیش فرمانده پایگاه رفته و مورد بازجویی قرار گرفتند.

فرمانده پایگاه از علت آمدن و تعداد پارتیزانها را در شب گذشته پرسیده از آنها بود. روستائیان با خونسردی در جواب فرمانده دشمن گفته بودند که "قربان دیشب هیچ پیشمرگی به اینجا نیامده است ولی دیروز در روستای قزلجه یک سید بانفوذ عمرش را به شما داده به همین جهت آشنایان، طرفداران و فامیلهاى او از قمطره برای تسلیت گویی و مراسم خاکسپاری به درمان آمده و از درمان به قزلجه رفتند".

فرمانده تهدید میکند که اگر روستائیان دروغ بگویند و آمد و رفت پارتیزانهای کومهله را به پایگاه اطلاع ندهند و یا به آنها غذا داده یا کمکی بکنند روستا را با توپ و خمپاره ویران و با خاک یکسان خواهند کرد. او بعد از تهدید مردم و ویرانی روستا با افراد خود به پایگاه برگشت.

نگهبانان عادی شدن اوضاع را به همه رفقا اطلاع دادند و احتمال درگیری در روستا و لو رفتن طرح عملیاتی کاسته شد و باری از دوش پارتیزانها برداشته شد. مردم بیش از ما نگران وقوع جنگ و ویرانی روستا و تمامی زندگی شان بودند. از اینکه نگرانی مردم اندکی رفع شده بود ما هم خوشحال بودیم.

آرامشی که در دلمان ایجاد شده بود ما را کمی به خواب و استراحت وا داشت تا با بدست آوردن انرژی آمادگی برای جنگ سخت و طولانی بدست بیاوریم. زمان بکندی میگذشت اما هر چه به بعداز ظهر و عصر نزدیک میشدیم احساس آرامش بیشتری میکردیم.

من با فیروز علاقه‌بندان با نام مستعار صالح چاوکال و امیر در خانه‌ای بودم که مرد خانه از روستا به قزلجه فرار کرده بود چون بعد از هر جنگی رژیم ابتدا اقدام به دستگیری جوانان و مردان آن منطقه میکرد.

زن زرنگ و مهمان نواز آن خانه بعد از صبحانه مرتب با چای از ما پذیرائی کرده بود. وقتی اوضاع آرام شد زن مهربان بر طبق سنت دوباره با یک آفتابه آب و تشتی کوچک به تنها اتاقشان که ما در آن بودیم وارد شده و از ما خواست دست و صورتمان را بشویم. در حالى که آب به دستمان می ریخت می گفت: " نگران نباشید سگهای ترسو بر گشتند، این اولین بار نیست که از پایگاه پایین می آیند، از روزی که این منطقه را اشغال کردند آب خوش از گلوى ما و مردم روستاهای دیگر پایین نرفته است".

از اینکه زنی مبارز که جسورانه و با نفرت از دشمن یاد کرده و به ما روحیه میداد خوشحال بوده و احساس قدرت میکردم.

دختر جوان خانه، نهار را با احترام در یک سینی بزرگ به جلو ما گذاشت و در حال بر گشتن با حالت خجالتی از ما پرسید که می‌خواهید آب گرم کنم لباسهایتان را بشورم یا خودتان را بشوید؟ این دختر زیبا که دلش سرشار از عشق و محبت به پارتیزانها بود نمیدانست که ما مهمان عادی نیستیم و زمان لباس شستن و حمام کردن نیست.

صالح چاوکال که از نظر معرفت، اخلاق و رفتار اجتماعی، انسانی جا افتاده بود به جای ما از او تشکر کرد و آن را به وقت دیگر محول کرد و از زحمتهایی که به آنها ایجاد کردیم عذر خواهی کرد. او در حالی که به در چوبی سبز رنگ و کوتاه تکیه داده بود و گونه هایش سرخ شده بود با حالت شرم ولی از ته دل گفت که "پیشمرگان سلامت باشند ما کاری نکردیم ما حاضریم جان و مال خود را فدای شما کنیم".

محبت، زیبایی و صدای لطیف آن دختر باعث شد تمام افکار مربوط به پایگاه، عملیات و نگرانیهای آن برای لحظاتی از مغز ما محو شوند و متوجه زیباییهای اندام جذاب، منانت و محبت او شود. ولی پیش رو بودن وظیفه و مسئولیت بزرگ نمی گذاشت بیشتر در عالم خوش خیالات باقی بمانیم. این نوع رفتار باعث میشدند که ما علیرغم تمام تلاشی که برای رشد جنبش رهاییبخش و آزادی مردم از فقر و بدبختی میکردیم باز روحا خود را در برابر چنین انسانهایی قرض دار احساس کنیم. هر لحظه حاضر بودیم تنها دارایی مان که تنها جانمان بود فدای این مردم زحمتکش بکنیم تا شاید محبتها و زحمات آنها جبران شود.

بعد از نهار باز بحث و گفتگو بطور خودبخودی شروع و تا عصر ادامه داشت. بارها و بارها برنامه عملیاتی، نقاط قوت و ضعف، چگونگی دستیابی به پایگاه، عکس العمل نیروهای دشمن و احتمالات مورد بحث قرار گرفتند. از اینکه رفقای قابل اتکا، شجاع و فداکار مانند صالح در این عملیات در کنار ما بود احساس قدرت و اعتماد به نفس بیشتر می کردیم. صالح سقوط پایگاه را بعلت عدم تجربه نظامی کافی نیروهای رژیم، ضعف روحی، ناتوانی رودررویی نیروهای رژیم در شرایط نامناسب و سرد زمستانی با پیشمرگان و شرکت پیشمرگان با تجربه در این عملیات را بسیار محتمل میدانست.

من مرحله اول عملیات را حساس، سخت و پر تلفات می دانستم و فکر میکردم که اگر بتوانیم خود را به اولین سنگر پایگاه برسانیم ابتکار عمل بدست ما افتاده و در نتیجه پایگاه تسخیر خواهد شد. چون نور افکنها اطراف پایگاه را مثل روز روشن کرده بودند بنا بر این نزدیکی و نفوذ به پایگاه یکی از مشکلات بود. از سوی دیگر پیشروی در برف زیاد به بالای کوه با سرعت کمتر از پیاده روی و احتمالا در زیر آتش دشمن، گذشتن از میدان مین که دیده نمیشدند و بردن سیمهای خاردار، رسیدن و گذشتن از خاکریز و رسیدن به سنگرها دشمن مشکل ترین بخش عملیات برای من بودند و بقیه کار و جنگ سنگر به سنگر را آسانترین بخش عملیات تصور میکردم.

هر کدام از ما بخشی از واقعیت را بیان میکردیم اما بیان حقایق کافی نبودند. بسیاری از پیشمرگان واحد عملیاتی مردان عمل بودند و می دانستند که جنگ عمل پیچیده ای است و نمی توان همه چیز را از قبل پیش بینی کرد و فقط در پروسه جنگ می توان در قبال شرایط غیر منتظره تصمیمات و اقدامات لازم را اتخاذ کرد. بنا براین ما علاوه بر ارزیابی مسائل مختلف جنگ به نیروی اعتقادات، تجربیات، تواناییهای نظامی و بکارگیری درست اصول جنگ پارتیزانی و فرماندهی درست و حسابی هم تکیه میکردیم.

در میان این صحبتها امیر در حالی که پاتول یا شلوار کردی اش را توی جوراب و پوزاوانه اش گذاشته و بندهای آنرا می بست به شوخی و به کردی گفت "هه جه م" تورک نان نداشتی، آب نداشتی که به کردستان آمدی و مثل ما در چنین شرایطی سختی قرار گرفتی. این جمله را رفقایمان بغیر از یک مورد گاهی به شوخی به رفقای غیر کرد می گفتند و گاهی جواب شوخی میگرفتند. همگی خندیدیم اما این بار بخاطر آن یک مورد برخورد راسیستی و توهین آمیز رفیق جانباخته ه - ک که او را بخاطر فعالیت مشترک، فداکاری، جسارت بی نظیرش عمیقا دوست داشتم و ندیده از آن گذاشته بودم کمی سیاسی جواب دادم. گفتم اولاً من سوسیالیست هستم و دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی استقلال کامل ملتها وظیفه من است و همین افکار مرا از رفتن به ترکیه و اروپا منصرف کرده و مرا برای مبارزه کردن به کردستان کشاند، ثانیاً اگر ما تورکها امروز از مردم کردستان حمایت نکنیم فردا کردها هیچ وقت از آذربایجان حمایت نخواهند کرد. ثالثاً من هر روزه نان سفره فقیرانه مردم مهربان و صمیمی کردستان مثل زن و دختر این خانه را خورده و در میان عشق و محبت آنها بسر می برم به همین خاطر در کنار شما بوده و در انتظار شب پر خطر هستیم. او با لحن خنده داری گفت بابا بس دیگه، امروز وقت بحث سیاسی نیست، اصلاً چرا تو مسئول سیاسی نمی شوی. در حالی که به طرز بیان او می خندیدیم صالح گفت امیدوارم ما هم روزی بتوانیم دوستان خوب و قابل اتکایی به جنبش مردم آذربایجان و همه ملل تحت ستم در ایران باشیم.

عصر فرا میرسید، خوشحال بودیم که امروز دشمن از حضور ما در روستا مطلع نشده و جنگی را برای ما تحمیل نکرده تا طرح عملیاتی ما را در هم ریخته و خنثی کند.

قرار بود بعد از تاریکی هوا در ساعت شش یا هفت در مسجد روستا جمع شویم. انتظار آغاز عملیات به پایان خود نزدیک میشد؛ انتظاری که شرایط مخفی در مناطق اشغالی و خطرناک برای هر چریکی طولانی، خسته کننده و بسیار ناخوشایند میباشد.

سر وقت مقرر با رعایت نظم خود را به مسجد رساندیم، تعدادی زودتر از ما رسیده بودند. نگهبان در مقابل مسجد که در پایین سنگسار قرار داشت اطراف را زیر نظر گرفته بود. در مسجد چند نفر از زنان و دختران روستا مشغول چیدن ظرفها در سفره‌ای دراز بودند. زنان آبادی دو دیک بزرگ برنج و گوشت را در خانه هایشان آماده کرده و به مسجد آورده بودند. ما مثل همیشه باز شاهد نقش انقلابی زنان کردستان حتی در اشغالی‌ترین نقطه و در زیر پایگاه دشمن بودیم.

پارتیزانها با تجمع و دیدن یکدیگر و مشاهده حمایت و همکاری مردم احساس نیرو و خوشحالی می‌کردند. دیدن رفقا بعد از ساعتها دلهره و اختفا در چنگ دشمن لذتبخش و شادبخش بود و چهره‌های خندان از هر سو نمایان بودند. بعد از آمدن همه رفقا، با اشتها فراوان شام را صرف کردیم. امیدوار بودم که این شام آخر نباشد!

بدن لبا صرف شام و جای جلسه آغاز شد. در ابتدای جلسه وضع نظامی منطقه، موقعیت پایگاه، نقاط ضعف و قوت دشمن مورد بحث قرار گرفت و در ادامه آن طرح عملیاتی و نقاط حمله تشریح شدند و از نیروهای مستقر در قره بلاغ خبر دادند. در پایان چریکها در تیمها و بخشهای مختلف سازماندهی شده و واحدهای پیشروی، واحد پزشکی، گروه پشتیبان تعیین شدند.

فرمانده عملیات در مورد پایگاه سنگسار توضیح داد که تعداد نفرات دشمن در پایگاه در حدود صد و بیست الی صد و سی نفر بوده و پایگاه از انواع مختلف سلاحهای سبک و سنگین، از دهها سنگر نگهبانی، میدان وسیع مین، دهها نور افکن و غیره برخوردار است.

در سازماندهی‌ها، سه گروه پیشروی مجزا ولی نزدیک به هم موظف بودند به سه نقطه و سه سنگر کلیدی در انتهای پایگاه که مسلط بر جاده مهاباد- بوکان بودند پیشروی و به پایگاه نفوذ کنند.

واحد پشتیبان موظف بود در محل دیده‌بانی دشمن که در انتهای دیگر پایگاه و در بلندی طرف دیگر روستا قرار داشت مستقر شوند.

واحدهای پزشکی می‌بایست در روستا و در پشت واحدهای پیشروی حضور می‌داشتند. بر اساس طرح اگر ما نتوانستیم در شب اول پایگاه را تصرف کنیم می‌بایست در روز و یا در شب‌های بعد پایگاه را می‌گرفتیم. در هر حالتی لازم بود پایگاه به محاصره در آمده و راههای ارتباطی و کمک‌رسانی به آن کاملاً مسدود و قطع شوند. به همین جهت چند واحد از پیشمرگان بوکان، مهاباد و واحدی از کوچک از نیروهای اتحادیه میهنی کردستان عراق به فرماندهی رفیق محمد سلطانی در روستای قره‌بلاغ یعنی در کنار جاده بوکان - مهاباد و ما بین دو پایگاه سنگسار و منجل شکن مستقر شده بودند.

فرماندهی تمام قسمتهای عملیات در روستای درمان قرار داشت و توسط بی‌سیم گزارشات فرماندهان هر بخش را دریافت نموده و به اوضاع کنترل کامل داشت.

قرار بود عملیات ساعت ده یا یازده شب شروع شود. هنوز ساعتی به آغاز آن مانده بود. رفقای پیشمرگ در کنار هم دراز کشیده بودند تا استراحت کنند اما تصور نمی‌رفت در این شرایط حساس خواب به چشم کسی برود. تعدادی بطور پراکنده در گوشه‌ای از مسجد به آرامی و صمیمانه به گفتگو سرگرم بودند. این محبت و روابط بسیار محبت‌آمیز در پروسه مبارزه‌ای مشترک و طولانی و بعلت فداکاری، احترام و اعتماد متقابل ایجاد شده بود. آنها همگی بهترین و نزدیکترین رفقای همدیگر در طول زندگی سخت و پر بارشان بودند، چونکه مرگ و زندگی شان به هم گره خورده و بارها با از خود گذشتگی جان یکدیگر را نجات داده بودند.

نوبت نگهبانی من بود، نیم ساعتی به نگهبانی رفتم. هوا صاف و غیر ابری ولی بشدت سرد بود. برفی سنگین همه جا را فرا گرفته و گاه‌گاهی پاس سگی بگوش می‌رسید. پایگاه آرام بود بخشی از پایگاه و چند نور افکن قوی آن از روستا دیده می‌شدند بطوریکه اطراف پایگاه را تا فاصله دهها متری مثل روز روشن کرده بودند.

یکی از رفقای فارس از هیزی پیشرو که در اصل ترک قشقایی بود قرار بود بعنوان نیروی پشتیبان در محل دیده‌بانی پایگاه جای بگیرد، نگهبانی را از من تحویل گرفت. ساعتی پیش، او کنجکاوانه قیافه‌ها، حالات و حرکات رفقای گروههای پیشروی را زیر نظر گرفته بود تا آثار ترس را در آنها کشف کند ولی چیزی دستگیرش نشده بود. او بیشتر این جنگجویان را می‌شناخت و می‌دانست که آنها انسانهایی انقلابی بوده و برای رهائی انسانها از ستم ملی و طبقاتی همیشه مرگ را تحقیر کرده‌اند، هر چند که سایه مرگ لحظه‌ای آنها را ترک نکرده و گاه مرگ بر آنها غالب می‌شد.

خالد وحیدی یکی از جسورترین پارتیزان "هیزی پیشرو" که در گروه پیشروی سازماندهی شده بود هنوز نخواستند بخوابد. او به بیرون آمده و پیش نگهبان که رفیق صمیمی اش بود، رفت. خا لد کلاه نداشت، پیشروی به نیرو های دشمن در هوای بسیار سرد و بدون کلاه برای خالد سخت بود. از اینرو آن رفیق کلاه گرم نظامی خود را با " آغا بانوی" خالد عوض کرد.

لحظه حرکت فرا میرسید. همه بلند شده و مشغول بستن "پیشبند" های هفت هشت متری به کمرهایشان و یا مشغول بستن "توزلوخ" یا "پوزه وانه" به ساق پایشان و یا پوشیدن لباس سفید بودند.

در زمانی کوتاه همه آماده شده بودند. محمد ایلخانی زاده به فرماندهی واحدهای پیشروی و عملیات گرفتن پایگاه تعیین شده بود. او قد و قامتی بلند داشت. لباسهای برازنده و زیبای کردی او یعنی " آغابانو"، "پوزه وانه"، "پیشبند" و "کاپاتول" هیکل درشت او را بیش از پیش رزمی تر سا خته بودند. او بسیار با اعتماد به نفس و خونسرد به نظر میرسید. صحبتهايش با فرمانده کل عملیات تمام شد و از فرماندهان سه واحد پیشروی خواست که افراد تحت مسئولیت خود را آماده حرکت کنند.

ساعت ده یا یازده شب لحظه آغاز حرکت بود. برای لحظاتی احساس میکردم ضربان قلبم تندتر شده است. اسم رمز یا اسم شب را اعلام کردند. قبل از حرکت در داخل مسجد همگی "گه‌لن گه‌دهن" زده، اسلحه‌ها را مسلح نموده و روی ضامن گذاشتیم. برای من همیشه "گه‌لن گه‌دهن" زدن و مسلح کردن تفنگ به معنای آغاز جنگ تلقی میشد و روحیه تعرضی اوج میگرفت. انتظار لعنتی دیگر تمام شده بود و احساس سبکی و قدرت می کردم. این روحیه را در بقیه پیشمرگان هم به وضوح دیده میشد.

هر سه گروه پیشروی از مسجد خارج شده و به آرامی و به فاصله چند متری از یکی از کوچه‌های روستا رد شدیم و به بیرون روستا رسیدیم. پایگاه در وسعتی بزرگ، از یک طرف به روستا و از طرف دیگر به محور مهاباد- بوکان مسلط بود. قرار بود حمله ما نه از طرف روستا بلکه از زاویه انتهایی پایگاه که به جاده ختم میشد صورت بگیرد. پایگاه در بالای کوه تقریباً بشکل مستطیل بود. ما در بیرون روستا از زیر پایگاه حرکت کرده و به انتهای طول پایگاه در نزدیکی جاده رسیدیم. در سه گروه مجزا به آرامی از پای کوه بسوی پایگاه که در قله آن قرار گرفته بود با فاصله بیست سی متری به طرف سنگرهای مشخص شده به بالای کوه حرکت کردیم. برف زیاد و حرکت کند بود. سنگینی رخت و تفنگ را بیش از گذشته بر روی خود حس میکردیم. هوا صاف و بشدت سرد بود. سفیدی برف از یک سو و نور قوی نورافکنها از سوی دیگر تاریکی شب را در دامنه کوه تقریباً از بین برده بودند.

گروههای پیشروی اسلحه هایشان را از ضامن خارج ساخته و با حالت خمیده بسوی سنگرهای اشغالگران گام بر می‌داشتند. ارتفاع برف زیاد بود و سطح بالایی برف یخ بسته بود و هر قدمی که روی آن گذاشته میشد صدای شکستن آن از دور شنیده می شد. افراد عقبی پای خود را به جای پای رفیق جلویی می گذاشتند تا هم از صدای شکستن برف کاسته شده هم سرعت حرکت بیشتر باشد و هم احتمال برخورد به مین ها به حداقل برسد.

هر چه به سنگرها و نگهبانهای پایگاه نزدیک میشدیم صدای شکسته شدن برفهای یخ بسته که دشمن براحتی می توانست از فاصله دور بشنود، بیشتر عصبی‌مان میکرد.

به سنگرهای دشمن نزدیک شده بودیم. هر چند نور افکن ها مانع دید شده بودند اما سیاهی سنگرها از پایین دیده میشد. همه جنگجویان در زیر روشنایی نور افکن‌ها و با سر و صدای شکستن برفهای یخ زده بطور خمیده بالا می‌رفتند. بحدی نزدیک بودیم که لباسهای سفید نمی توانستند پیشمرگان را بتمامی استتار کنند

نگهبانها حضور و حمله پارتیزانها را متوجه شده بودند. صداهایی از پایگاه بلند شد و لحظاتی بعد تیراندازی را آغاز کردند و لحظه به لحظه بر شدت تیراندازی افزوده می شد. گلوله‌های سرخ و آتشین تیربارهای ژ-۳، کا لیبر ۵۰ و دیگر سلاحها از سنگرهای مقابل بر سر ما مثل نگرگ می بارید.

با آغاز تیراندازی رفقای پارتیزان بیدرنگ از هر سو سنگرهای دشمن حتی نور افکن های پایگاه را با سلاحهای خود به آتش بستند.

در آغاز تیراندازی، آر.پی.جی زن با تجربه ما، اولین گلوله را به سنگر بزرگ و کلیدی دشمن زد و بخشی از سنگر ویران شد. آر پی جی زن و خدمه آن از قابل انکاترین و از توانا ترین پیشمرگان ما بودند. رفیق ب. ش یکی از سوسپالیستهای جسور، خستگی ناپذیر شیرازی در گروه پیشروی بود او هم چنگ میکرد و هم بعنوان خدمه گلوله های آر پی جی را حمل میکرد.

کالیبر پنجاه دشمن مسلط بر واحدهای پیشروی بوده و با غرش و بدون توقف آتش میکرد. در نتیجه ی برخورد تیرهای کالیبر 50 به مقابل آر.پی.جی زن و خدمه اش، خرده سنگهای زیر برف بطرف سر و صورت آنها پرتاب شده بطوریکه هر دو برای لحظاتی هیچ چیزی را نمی دیدند و فکر می کردند زخمی شدند، ولی با پاک کردن چشمها دوباره بینایی خود را باز یافته و دومین گلوله آر.پی.جی را همزمان با آتش سلاحهای پیشمرگان به سنگر کلیدی قبلی زدند که علاوه بر ایجاد خرابی، تلفات جانی هم به افراد دشمن وارد آورد و باعث قطع تیراندازی از آن سنگر شدند. در این لحظه دروازه مستحکم پایگاه به روی پیشمرگان باز شد اما برای دقایقی در آن شک و تردید بود.

ولی تیراندازی از تمام سنگرهای ضلع جنوبی دشمن با شدت ادامه داشت. تیم پیشروی سمت راست چند سنگ کوچک برای سنگر گرفتن داشت اما تیمهای دیگر هیچ محافظی نداشتند. باران گلوله های سربی و فولادی بشدت بر سر پارتیزانهای کمونیست میریخت. در سراسر این کوه بلند و دامنه وسیع آن آتش بازی بزرگی برپا شده بود. سنگسار به کوه آتشفشانی تبدیل شده و سرب گداخته و آتشین از آن به پایین جاری شده بود. پیشمرگان فداکار و جسور بی توجه به آتش شدید دشمن، در میان برف سنگین با حالت خمیده و خزیده به طرف افراد و استحکامات پایگاه پیش میرفتند. اتفاقات با سرعت زیادی روی می دادند. فاصله کمی با سنگرهای دشمن داشتیم، رفیق خدر محمدی از ناحیه صورت راستش زخمی شده و به عقب کشید. کمتر از یک دقیقه از زخمی شدن خدر نگذشته بود که رفیق اسماعیل قره‌نی‌پور در چند متری من در اثر اصابت گلوله به روی برفها افتاد. فوری خود را به او رساندم، ولی او در همان لحظه اول جان باخته بود. تصمیم گرفتن در زیر باران آتش و گلوله دشوار و در عین حال مستلزم سرعت خاصی است. تصمیم گرفتم به پیشروی ادامه دهم اما چند قدمی از او دور نشده بودم که صدایی شنیدم. پیشمرگی از هیز پیشرو بود. بخاطر صدای گوشخراش رگبار سلاحها نفهمیدم او چه میگوید، ولی از حرکات او متوجه شدم که میخواهد اسماعیل را از صحنه جنگ بیرون ببریم. لزومی به اینکار نمی دیدم چون اولویت و ضرورت در آن لحظات گرفتن سنگرهای دشمن بود اما چون در کومه له به خارج کردن زخمی ها و کشته ها از میدان جنگ اهمیت زیادی داده میشد، اجبارا به کمک او شتافتیم. اسماعیل هیکلی سنگین، چهره‌ای آرام و سیبلی پر پشت داشت. او را بخاطر سنگینی نتوانستیم بلند کنیم ولی او را بسرعت چهل- پنجاه متری روی برفها کشیده و تحویل گروه پزشکی دادیم و خود را به رفقای واحد خود رساندیم. بعد از ویران کردن سنگر اصلی و کشته شدن افراد آن هیچگونه تیر اندازی از آنجا صورت نگرفت به همین جهت افراد تیم ما هم به تیم سمت راست که در پایین سنگر ویران شده بودند ملحق شد. در آن قسمت تعدادی سنگ سیاه ولی کوچک وجود داشت. فریادهای زنده باد و "بژی سوسیالیسم"، "بژی کومه له" و غرش سلاحها در هم آمیخته بودند. چند نفر از پیشمرگان به سنگر ویران شده نزدیک شده بودند و چند نارنجکی به آن و سنگرهای اطراف آن پرتاب کردند. در آن مرحله حرکت کند شده بود و پیشمرگان در روی برف دراز کشیده بودند. مشکل وجود میدان مین و سیم خاردار باعث کندی حرکت ما شده بود. پارتیزانها هیچ سنگر یا سنگی برای پناه گرفتن و حفاظت نداشتند و فقط آتش سنگین آنها برسنگرهای دشمن باعث شده بود که دشمن نتواند سر بلند کرده و هدفگیری کند. به همین جهت تیراندازی های افراد دشمن بیشتر بی هدف و بی‌ثمر بودند.

صدایی از دو سنگر مهم که در بیست سی متری مقابل ما بودند بر نمی‌خاست و دیگر جای تردید از کشته شدن افراد آن دو سنگر نمانده بود. سرعت و دقت دو فاکتوری بودند که هر یک از جنگجویان مد نظر داشتند اما گاهی یکی از آنها به اولویت تبدیل میشد. رفیق محمد لگز با دو نفر دیگر از پیشمرگان با حمایت آتش شدید سلاحهای سبک، پرتاب گلوله آر.پی.جی و نارنجک پیشمرگان، بسرعت پیشروی کرده، سیمها را بریده و خود را به پشت سنگر بزرگ آسیب دیده رساندند بدون اینکه به مینها برخورد کنند. آنها از سنگر ویران شده تمام استحکامات و سنگرهای مقابل، دور و بر خود و همه پایگاه را به رگبار بستند. ما بسرعت بدنبال آنها ولی با احتیاط پا به جای پای آنها گذاشته و خود را به آنها رساندیم. بعد از سنگر گیری با آتش شدید و پرتاب نارنجک درعرض چند دقیقه چندین سنگر دیگر بدست پیشمرگان افتاد.

فریادهای پیروزمندانه پارتیزانهای سوسیالیست درهر سو با صدای رگبار تفنگها و انفجارها در هم آمیخته و افراد رژیم را مضطرب‌تر کرده بودند.

این انسانهای فداکار و رزمنده همگی اهمیت موفقیت خود را عمیقا درک کرده و شدت سرما و خستگی فکر نمی‌کردند.

ما همگی بر این باور بودیم که یکی از سخت ترین مراحل عملیات با کمترین تلفات به پایان رسیده و گوشه ای از پایگاه در دست و اختیار ما است. اگر اشتباه نباشد یکی دیگر از بهترین پیشمرگان په لی شه هید خانه بنام "عبه ره ش" هم در این عملیات در حال پیشروی به پایگاه زخمی شد

از دست دادن اسماعیل قره‌نی‌پور برای ما دلخراش بود، ولی خوشحال بودیم که تا آن موقع حداقل تلفات را متحمل شدیم در سنگرهای تصرف شده اجساد افراد دشمن دیده میشد و دیدن آنها منظره جالب و دلپذیری به نظر نمی آمدند. ولی چه میشد کرد؟ همیشه جنگ پدیده‌ای بی‌رحم بوده است.

در هر سنگری چندین جعبه گلوله ژ-۳ وجود داشت. برای تداوم مستمر آتش سنگین و همچنین صرفه جویی در مصرف مهمات کلاشینکف، از مهمات و تفنگهای ژ-۳ به غنیمت گرفته شده استفاده میشد ولی پر کردن خشابهای خالی در سرمای آن شب کار آسانی نبود چنانکه پوست دست به فشنگها و خشابها چسبیده و سرما تا استخوانها نفوذ می کرد به همین جهت چند نفر به نوبت خشابها را پر کرده و رفقا از پشت دو سنگ بزرگ در نزدیکی سنگر ویران شده موضع گرفته و سنگرهای دیگر دشمن را به نوبت مورد هدف قرار می دادند. چندین تفنگ ژ-۳ گیر کردند و از کار افتادند، اما فقط ژ-۳ مزملی من و ژ-۳ مزملی تاشوی رفیق ب.ش خدمه آر پی جی و جنگجوی محبوب غیر کرد مانند تیر بار کار میکردند. دو نفر فقط خشاب پر میکردند. بعد از خالی کردن دهها و دهها خشاب تفنگهایمان گیر نکرده بودند و از آن به بعد ژ-۳ مزملی یا تاشو ها برایمان خیلی عزیز شده بودند و حاضر نبودیم آنها را با هیچ کلاشینکفی عوض کنیم.

زمانی که واحدهای پیشروی در پایگاه درگیر شدند، واحدی از پیشمرگان در یکی از بلندیهای مسلط بر پایگاه که در نزدیک روستا واقع شده بود مستقرشده و قسمت نزدیک به روستای پایگاه را با تک تیر قناسه و سلاحهای دیگر به گلوله بسته و بخشی از نیروهای دشمن را به آن سوی پایگاه متمرکز و مشغول کردند، ولی در آنجا تبادل آتش آنچنان شدید نبود و با دقت عمل میشد تا گلوله ها در آن سو و انتهای پایگاه به رفقای خودمان اصابت نکند. این بلندی در طول روز بعنوان محل دیده‌بانی دشمن استفاده می شد. چریکها از این بلندی با هماهنگی کامل بسیاری از سنگرهای مسلط بر روستا را می‌کوبیدند و تحرک و عمل دشمن را محدود کرده بودند. در این بلندی، سرمای شدید قدرت تحمل را از دو نفر به تمامی سلب کرده و آنها را مجبور به ترک آن بلندی کرده بود.

افراد پایگاه بکلی گیج شده بودند. بسیاری از آنها از خواب برخاسته و نمی دانستند که حمله از کدام جهت آغاز شده است. به همین جهت نیروهای نظامی خود را در نقطه ای متمرکز نکرده و در همه سنگرهای اطراف پایگاه پراکنده شده بودند.

پیشمرگان مستقر در روستای قره‌بلاغ خبر سقوط چند سنگر کلیدی و نفوذ پیشمرگان به پایگاه را توسط فرماندهی کل عملیات دریافت کرده بودند و هر لحظه خبرات جنگ توسط بی‌سیم به آنها گزارش می‌شد. رفقای مستقر شده در قره‌بلاغ علیرغم اینکه می دانستند دولت جرات اعزام نیروی کمکی در شب را ندارد ولی در جاده مابین دو پایگاه کمین گذاشته و در انتظار حمله و اعزام نیروی کمکی درطول روز بعد بودند.

واحدهای پیشروی درگیر در پایگاه نزدیک به دو ساعت به تیراندازی پیشروی آرام و حفظ موقعیت خود در پایگاه ادامه دادند.

خستگی و سرمای جانگداز و وحشتناک همه را ناتوان کرده و هر چه زمان می گذشت به کندی، عدم تحرک و روحیه یاس پارتیزانها افزوده می شد. از دشمن هیچ نوع تحرک و تعرضی علیه ما دیده نمی شد و اقدام آنها تدافعی و تیراندازی به سوی سنگرهای پیشمرگان بود.

رفیق محمد ایلخانی‌زاده، فرمانده واحدهای پیشروی در پشت سنگری بزرگ با یکی از مسئولین سیاسی درحال گفتگو و تصمیم گیری بودند که چه باید بکنیم. من هم مانند چند نفر دیگر دقایقی در پیش آنها بودم تا بدانم آنها چه تصمیمی دارند. تخلیه مهمات پایگاه از یکسو و محول کردن ادامه جنگ و پیشروی در روز روشن توسط نیروهای کمکی مورد بحث بود.

احساس میشد مقاومت افراد دشمن، سرمای بسیار شدید، خستگی پیشمرگان و کمی نیروهای ما قدرت تصمیم گیری فرماندهی را ضعیف کرده است.

خیلی از هم‌زمان از فرمانده توقع ارائه طرح یا برنامه‌ای برای ادامه پیشروی داشتند و کشتن وقت را مثبت ارزیابی نمیکردند. ولی فرمانده تصور میکرد که با نیروی کم و خسته نمی‌توان پیشروی و جنگ را تا سقوط پایگاه ادامه داد و به همین جهت نیروی کمکی درخواست کرده بود ولی معلوم نبود پیشمرگان تازه نفس کی خواهند رسید؟

ما نمیتوانستیم ساعتها دست روی دست بگذاریم تا نیروی کمکی برسد. فکر می کردم پایگاه باید تا صبح تسخیر شود درغیر اینصورت ممکن است کارمان سخت‌تر شود. ما اعتقاد داشتیم که نیروهای اشغالگر در کردستان هیچ

وقت توان جنگ سنگر به سنگر با پارتیزانهای کومه‌له را ندارند بنا بر این با همین تعداد رزمنده کم و خسته در پایگاه سنگسار هم باید جنگ سنگر به سنگر با دشمن را ادامه داده تا به شکست دشمن منتهی شود.

ما پنج نفر از پیشمرگان "په‌لی شه‌هید خانه" مثل یک تیم تصمیم گرفتیم تا آنجا که می‌توانیم پیشروی را ادامه دهیم. صالح چاوکال تصمیم ما را به اطلاع محمد ایلخانی زاده رساند و او موافقت کرد. رفقای دیگر آتش شدیدی به بسوی سنگرهای مختلف دشمن باز کردند تا ما به سنگرها و مواضع آنها پیشروی کنیم. در ابتدا صالح چاوکال، من، یوسف محمدزاده معروف به یوسف تاغی(10)، یکی از رفقای فداکار و صمیمی سندنجی که بعدها صف ما را ترک کرد و یک نفر دیگر که اسمش را فراموش کردم به آرامی و یک به یک از خاکریز کوتاه یخ بسته رد شد. برای احتیاط چند نارنجک به اطراف پرت کردیم و نشستیم یا با حالت نیمه خیز به هر سو شلیک کرده تا به پشت دیواری کوتاه از گونی‌های خاک رسیدیم. در این دقایق خطرناک واقعا نیمه جان شده بودیم و هر لحظه انتظار برخورد و اصابت گلوله‌های دشمن را داشتیم. رفقا از پشت مواضع ما بودند و رگبار سلاحهای آنها به اطراف لحظه ای قطع نمیشد. به نقطه خوبی رسیده بودیم اما نمی‌دانستیم در اطراف و مقابل ما چه خبر است. چون برفی در پایگاه دیده نمی‌شد سطح آن تاریک بود و تشخیص سنگرها، افراد و غیره سخت‌تر شده بود. بنابر این هر کدام از ما در طول دیوار جهتی را تحت نظر گرفتیم. سنگرها ی دشمن و تحرک افراد موقعی بهتر دیده میشدند که دراز کشیده و از سطح زمین به مقابل و اطراف نگاه میکردیم. کار سختی را شروع کرده بودیم، احتیاط و دقت را تا می‌توانستیم رعایت می‌کردیم. یوسف تاغی و صالح از پشت دیوار گونی‌ها دو نارنجک باقی مانده شان رابه جاهایی که به سنگر یا اقامتگاه افراد پایگاه شبیه بودند پرتاب نموده و بدنبال آن هر کدام از ما با رگبارهایی به اطراف یک خشاب را خالی کردیم. دقیقا در قسمت میانی پایگاه قرار داشتیم و مجبور بودیم تمام سنگرهای چپ و راست خود را از افراد دشمن پاک سازی کنیم. برای این منظور به هر نقطه مشکوک رگباری خالی میکردیم. عدم پاسخگویی از سنگرها ی دشمن ما را در پیشروی بیشتر مضمتر ساخت. موقع آن بود از افراد پایگاه بخواهیم خود را تسلیم کنند. در فاصله تیراندازها، با صدای بلند فریاد میزدیم: "بیانید خود را تسلیم کنید، نترسید ما کاری با شما نداریم در غیر اینصورت همگی کشته خواهید شد"، " ما پیشمرگ کومه‌له هستیم و اگر می‌خواهید زنده بمانید، تسلیم شوید". شاید دقیقه‌ای نگذشته بود که صدایی از چند متری ما بلند شد و از ما میخواست تیراندازی نکنیم تا خود را تسلیم کنند.

با صدای بلند از همه رفقای خود خواستیم کسی تیراندازی نکند تا افرادی از پایگاه تسلیم شوند. صدای تیراندازی از جانب ما کاملا قطع شد. به تشویق نظامیان پرداختیم که نترسند و جلو بیایند. برای اینکه اعتماد و اطمینان افراد را بیشتر جلب کنیم شروع به ترکی حرف زدن با آنها کرده و خواستم نترسند و اگر تسلیم شوند بزودی آزاد خواهند شد.

سه نفر از سنگری در سمت راست ما در حالی که دستهایشان را بلند کرده بودند به سوی ما آمدند. آنها سرباز بودند، برخورد دوستانه و گرم ما باعث شد ترس و نگرانی آنها از یکلای از بین برود. تیراندازی ما متوقف شده بود ولی دیگر کسی تسلیم نمیشد و صدای شلیک افراد دشمن از هر سوی پایگاه به گوش میرسید. انفجار نارنجکها و رگبارهای رفقای دیگر سکوت نیروهای ما را شکست. در همین زمان از سمت راست در پانزده- بیست متری ما یکی از افراد دشمن اسلحه بدست گرفته و بطرف من می‌دوید. دو رگبار به سوی او خالی شد اما تیری به او اصابت نکرده بود. می‌خواستم باز تیراندازی کنم که می‌گفت: "نکشید می‌خواهم تسلیم شوم".

از او خواستم اسلحه‌اش را زمین بیندازد. او تفنگ‌اش را زمین انداخت و دستهایش را بلند کرد. به او گفتم این دفعه شانس آوردی، اما مرد حسابی مگر آدم تفنگ بدست تسلیم میشود؟ من از کجا بدانم تو در حال حمله و تعرض نیستی و میخواهی تسلیم شوی؟ وقتی او را به عقب و پیش اسرا می‌بردم متوجه شدم که ترک قزوین می‌باشد. به ترکی گفتم که خطر رفع شده حتما آزاد خواهی شد او هم از دیدن یک ترک در چنان وضعی احساس امنیت میکرد.

خوشحال بودم که یک انسان اسیر بخاطر اشتباه خودش کشته نشد، ولی از سوی دیگر از این نارحت بودم که چرا تیر من به خطا رفته است.

موفقیت تیم ما در ادامه پیشروی، بقیه رفقا را از بن‌بست خارج کرد. رفقای عقبی اطلاعاتی ارزنده از اسرا کسب کرده بودند. پارتیزانها از سنگرهای عقبی به جلو آمدند و از طرف چپ و موازی با ما به پیشروی اقدام کردند.

صالح سنه و یوسف درگیر افراد مقابل بودند. مقاومت دشمن مایوسانه و کمتر شده بود. من و یوسف تاغی به زبان ترکی به نوبت سربازان را به تسلیم شدن دعوت می‌کردیم. چهار یا پنج نفر دیگر از طرف مقابل داد می‌کشیدند که به آنها شلیک نشود.

صدای " نترسید، بیائید تسلیم شوید" از هر سو فریاد زده میشد.

سربازان با ترس و وحشت تسلیم میشدند. البته این بیچاره ها حق داشتند بترسند چونکه سالها شوونبستهای اشغالگر در تبلیغات گسترده، روشها و اقدامات ضد انسانی خود را به کومهله و کردها نسبت داده و ادعا میکردند که کومهله گوش و بینی اسرا را می برد، چشم آنها را در آورده و پوست سرشان را می کند و غیره. ما شواهد زیادی داشته ایم که نیروهای رژیم خود سر و گوش اجساد سربازان و پاسداران را می بریدند و آنها را به مردم شهرهای غیر کرد نشان میدادند تا آنها را علیه مردم کردستان تحریک و تهبیح کنند.

علیرغم تاریکی اتاقکهای کوچک و سنگر ها پی در مقابل ما قابل تشخیص بودند. پشت سنگر ما اقامتگاه و اتاقکهای سربازان بود. یکی از اسرا که پزشکیار پایگاه بود وقتی از سلامتی و امنیت اسرای دیگر اطمینان حاصل کرده بود، از پیشمرگان خواسته بود به او اجازه دهند تا سربازان را قبل از کشته شدن به تسلیم شدن دعوت کند. چندی نگذشته بود که او با دو پیشمرگ جلو آمدند. سرباز پزشکیار با صدای بلند خود را معرفی کرد و از سربازان خواست دست از مقاومت برداشته و بدون هیچ ترسی خود را تسلیم کنند. سربازان صدای پزشکیار را شناخته و پنج- شش سرباز و درجه دار از اتاقکها بیرون آمده و تسلیم شدند. سربازان به ما گفتند که در مقابل اتاقکهای سنگی داخل کانال تعدادی کشته شده و زخمیها در اتاقکها باقی مانده اند.

ما وقتی شکست روحی سربازان، عدم توانایی و مقاومت آنان را دیدیم ادامه جنگ را با بقیه نیروهای پایگاه آسانتر احساس میکردیم و سقوط پایگاه را حتمی می دانستیم. ساعت حدود چهار و نیم یا پنج بامداد بود. سرما، گرسنگی، خستگی و بی خوابی پارتیزانها را سست و کند کرده بود، اما روحیه قوی و تعرضی آنها، تغییر اوضاع به نفع آنها و کسب موفقیت بیشتر در هر قدمی که بر می داشتند به آنها پایداری و انرژی میداد. پارتیزانها در چنین وضعی با اراده استوار پیش میتاختند. تعدادی از آنان از سمت راست ما یعنی در ضلعی که مقابل روستای قره بلاغ و پایگاه منجل شکن بود پیشروی میکردند و به سنگر توپ صد و شش رسیده بودند. تمامی افراد آن سنگرها بخاطر مقاومت کشته شده بودند.

در سمت چپ ما رفقای هیزی پیشرو جلوتر رفته بودند و چندین سنگر رو به روستای درمان و قمطره را بدست گرفته و تعدادی را اسیر و کشته بودند. سه گروه بطور موازی و در کنار هم قرار گرفته بودیم

در قسمت میانی و مقابل مقاومت سربازان در هم شکسته بود چون تعدادی کشته، تعدادی اسیر شده و زخمیها بجا مانده بودند. صالح سنه پیشنهاد کرد که جلوتر برویم. ما همگی موافق بودیم. اگر کسی هم مخالف میشد بخاطر اعتماد عمیق هیچوقت مخالفت نمیکرد. صالح توانایی سیاسی و نظامی بالایی داشت و از اتوریته سیاسی و نظامی کافی در میان پیشمرگان مهاباد برخوردار بود و در هر شرایطی پر کار، خستگی ناپذیر، فداکار، از جان گذشته، جسور، نترس، صمیمی، خوش برخورد، واقع بین و انساندوست بود. او میخواست خودش به آن سوی سنگر برود ولی رفیق هیکلی و سندنجی ما او را عقب کشید و از او خواست مواظب اطراف باشد و هوای ما را داشته باشد. وجود و حیات صالح برای ما مهم بود و میخواستیم در جای کم خطری قرار بگیرد اما در آن پایگاه جای کم خطر پیدا نمی شد. در این فاصله چند نفر دیگر به ما ملحق شده بودند. تیراندازی از سنگرهای مختلف روبرو گاه تک تیر و گاهی رگبار پایانی نداشت. یوسف، من و رفیق دیگر مان به پشت سنگر رفته و در زمین سیاه یخ بسته دراز کشیدیم تا بخوبی اطراف را دیده و بررسی کنیم .

در مقابل خود کانالی در حدود بیست - بیست و پنج متری را دیدیم که اتاقکها در داخل آن همسطح با زمین درست شده و درهانشان به کانال یا گودال باز می شدند.

ما درست بالای کانال و مسلط به دره های اتاقکها با فاصلهای کم دراز کشیده و به زبان ترکی و فارسی از سربازان خواستیم بیرون بیایند. دو سه پیشمرگ هیز پیشرو به ما گفتند که کمی جلوتر میروند و مواظب باشیم که عوضی به آنها تیر اندازی نکنیم .

صدای آه و ناله یکی از زخمیها به گوش می رسید. یک نفر از اتاقکی بیرون آمده و خود را تسلیم کرد. او گفت اینجا جز زخمی ها کسی نمانده است. میترسیدیم به داخل کانال برویم به همین جهت از سرباز اسیر خواستیم به زخمی ها کمک کند تا به بیرون بیایند اما او به تنهایی نمیتوانست آنها را بیرون بکشد ما دو نفر به کانال رفتیم تا زخمیها را از اتاقکها بیرون بیاوریم.

چند جسد در کانال افتاده بودند. اینکار ما از دید نظامی احمقانه بود اما در آن شرایط حس انساندوستی برای نجات زخمی های طرف مقابل از یکسو و تفکر پاکسازی تمام سنگرها از سوی دیگر ما را به اینکار ترغیب کرد. برای رفع

اشتباه ابتدا در مقابل در دخمه ها سربازان را به تسلیم شدن صدا میکردیم اگر صدایی نمی آمد مجبورا به یک بیک اتاقها رگباری حالی میکردیم ولی سرباز دروغ نگفته بود و کسی آنجا نمانده بود.

اتاقکها شبیه به سنگرهای رو پوشیده با سقفی کوتاه و بدون پنجره بودند که میبایست به حالت خمیده در آن حرکت کرد. آنها واقعا جای زندگی نبود و بیشتر به لانه سگها شبیه بودند. درهای ورودی اتاقکها کوچک بودند و به جای در چوبی یا فلزی، پتوی ارتشی از آنها آویزان کرده بودند. در گوشه درب دخمه ها با حالت آماده از سربازان زخمی و غیر زخمی خواستیم بیرون بیایند اما وضع شان خرابتر از آن بود که بما تیراندازی کنند. در حین کمک به یکی از زخمی ها بعلت تنگی و کوچکی در اتاقک مجبور شدم در روی جسدی بزرگ که به پشت افتاده بود بنشینم. اسیر سالم و دو زخمی را به رفقای عقب تحویل دادم. وقتی برگشتم جسدی که رویش نشسته بودم نمانده بود، با حالت ترس و وحشت از یوسف پرسیدم جنازه ای که اینجا بود چی شد؟ یوسف پاسخ داد که ترس او زنده بود ولی از ترس خودش را به مردن زده بود و وقتی از رویش رد میشدم صدایی از او در آمد و متوجه شدیم که زنده است و رفیقمان همین الان او را هم پیش اسرا منتقل کرد. این حالت خنده دار و وحشتناک لحظاتی مرا بخود مشغول کرد.

زخم دو نفر عمیق بود و نمی توانستیم آنها را بیرون بیاوریم. تفنگهایشان را بیرون آورده و تا صبح آنجا ماندند.

از سه جهت بطور هماهنگ و موازی سنگرهای دشمن یکی بعد از دیگری تسخیر میشدند، هوا رو به روشنایی میرفت و رفته رفته قدرت دید ما بیشتر میشد. هنوز بخشی از پایگاه تسخیر نشده بود که نیروی کمکی از "هیز پیشرو" به پایگاه رسید. پارتیزانهای تازه رسیده سر حال، بشاش، با انرژی و چابک به نظر می رسیدند و از سنگرهای آزاد شده پیشروی را با قدرت آغاز کردند. مرحله دیگری از جنگ شروع شده بود. تیراندازیها شدت یافت و صدای انفجار نارنجک ها و گلوله های آرپی.جی هفت قطع نمی شد. مقاومت دشمن شکسته شده و پیشروی سرعت گرفته بود و هر سنگری بعد از دیگری بدست پارتیزانهای سوسیالیست تسخیر می شد.

ما برای استراحت عقب کشیدیم. اسرا همگی در گوشه انتهایی پایگاه نگه داشته میشدند که در میان زخمیها، زخم دو نفرشان عمیق بود و رفقای واحد پزشکی به مداوای آنها مشغول بودند. همه رفقا حتی سربازان سقوط پا یگاه را حتمی می دانستند. پایگاهی که قدرت و امکانات زیاد نظامی آن زبانزد مردم شده و ماهها به توپ باران، خمپاره باران روستاهای دور و نزدیک و هر جنبه ای در منطقه اقدام کرده و از آزار مردم هیچ کوتاهی نکرده و در بین مردم وحشت ایجاد کرده بود اکنون در حال سقوط بود و پایگاههای منطقه از جمله پایگاه بزرگ منجل شکن و کوه حسنیک با عجز، بهت و حیرت شکست نیروهای خود را نظاره میکردند. پایگاههای دور و نزدیک گاهگاه خمپاره ای پرتاب کرده و هر چند دقیقه منوری به بالای پایگاهشان پرتاب می کردند و اطراف را مثل روز روشن می کردند که حمله احتمالی کومه له را خنثی کنند.

تبسم پیروزمندانه و رضایت بخش در قیافه های خسته و بی رنگ همزمان موج میزد.

لحظه به لحظه به تعداد اسرا و کشته ها افزوده میشد و سنگری یا گوشه ای از پایگاه تسخیر می شد. یکی از سربازان اسیر خبر فرار فرمانده پایگاه را با تعداد زیادی از سربازان را به پیشمرگان گزارش داد.

تنها در انتهای پایگاه افراد دو سنگر مقاومت میکردند که با نارنجک و آرپی کوبیده شده اند. در این لحظه یک گلوله آرپی جی به بشکه ای از نفت برخورد کرد که آتش و دود عظیمی به آسمان برخاست.

در سحرگاه صبح آنروز در کمتر از یک ساعت بعد از آمدن نیروی کمکی پایگاه به طور کامل بدست نیروهای کومه له افتاد. هوا صاف و از شدت سرما نسبت به شب گذشته کاسته شده بود. هر دم به روشنایی روز افزوده می شد. با رفقا به گشت در پایگاه مشغول شدیم در این موقع از جان باختن دو پیشمرگ دیگر هیز پیشرو بنامهای عمر صباحی آذر و خالد وحیدی با خبر شدم.

تعداد زیادی از رفقا از قسمتهای مختلف پایگاه دیدن میکردند. اسلحه و مهمات مثل نقل و نبات به همه جا ریخته بود کالیبر پنجاه در سمتی که به پایگاه حمله شد قرار داشت و جنازه خدمه هایش در داخل سنگر دیده میشدند. تعداد زیادی تیر بار ژ. سه و آرپی.جی در سنگرها افتاده بودند. توپ صد و شش در سمت رو به قره بولاغ قرار گرفته بود. در انبار تدارکات صدها کیلو گوشت، دهها قوطی بزرگ انواع کنسرو، کمیوت، سیگار و مواد غذایی دیگر انبار شده بودند. در انبار مهمات و سنگرها صدها جعبه مهمات و سلاحهای مختلف موجود بود. در وسط پایگاه اتاق فرماندهی پایگاه و اتاق مخابرات در کنار هم و در سطح زمین قرار داشتند و از وضع بهتری برخوردار بودند. مدارک و اطلاعاتی از اتاق فرماندهی و مخابرات بدست آمد که در یکی از آخرین پیامها که به فرماندهی بالاتر ارسال شده بود با خط بدی نوشته شده بود که شب گذشته حدود پنجاه پیشمرگ از طرف قمطره به درمان آمدند.

در پشت خاکریز بلندی که پایگاه را در حصار خود گرفته بود مین های جهنده کاشته شده بود که با هر برخوردی به هوا جهیده در ارتفاعی معین منفجر میشدند. یکی از رفقای متخصص انفجارات چگونگی عملکرد و انفجار آن نوع از مین ها را به پارتیزانها نشان داده و بعضی را منفجر و بعضی را خنثی میکرد.

پیشمرگان در هر سو مشغول بازدید پایگاه بودند. صدای سرود های رزمی جمعی از رفقا از گوشه ای بلند شده بود. در این موقع "گوگه" یا "حمه تیربار" را دیدم. بخاطر یک مورد کوچک با هم به جر و بحث کوچکی افتادیم. گوگه در جنگجویی، جسارت و بعضا در ماجراجویی مشهور بود به همین جهت داستانهای شنیدنی زیادی از گوگه باقی مانده است.

رفقا دور توپ صد و شش جمع شده بودند. اطراف و پایین تر از سنگر توپ صد و شش اجساد چند سرباز افتاده بود ولی یکی از آنها که خود را در میان اجساد به مردن زده بود اسلحه ای که همراه داشته پیشمرگان را در اطراف توپ صد و شش به گلو له بست. در این حادثه سلیمان دانشفر (11) در حالی جان باخت که دو برادر دیگر او در سنگرهای خود آماده پاسخگویی به حملات رژیم بودند

آن شخص بعد از تیراندازی در جا با آتش پیشمرگان به هلاکت رسید با شنیدن صدای رگبارها همه با تعجب سنگر گرفتند. لحظه ای بعد با صدای "هیچی نیست، تمام شد". اوضاع به حالت عادی برگشت.

اما شلوغی در محل نشان میداد که اتفاقی افتاده است اتفاقی که ممکن بود در کانال اقامتگاه سربازان بما بیفتد. این اتفاق نشان داد که در میدان جنگ باید بیرحم بود و ترحم یا بیدقتی ممکن است فاجعه بدنبال بیاورد.

سربازان اسیر شخصی را که بسوی پارتیزانها آتش گشوده بود را مسئول سیاسی-ایدئولوژیک پایگاه معرفی کردند.

در جریان تسخیر پایگاه سنگسار اسماعیل قره‌نی پور، خالد وحیدی، و عمر صباحی آذر و سلیمان دانشفر جان خود را فدای رهایی کردستان از اشغال دشمن، آزادی و برابری مردم ستمدیده کردستان کردند.

در این عملیات بزرگ، از نیروهای نظامی اشغالگر چهل و هفت نفر کشته و شصت و چهار نفر به اسارت در آمدند.

هشت - نه ساعت جنگ سنگر به سنگر پارتیزانی به پایان رسیده بود ولی تا آغاز جنگی جبهه ای علیه تعرضات نظامی رژیم که آنرا بسیار محتمل میدانستیم هنوز مانده بود.

فرماندهان، پارتیزانهای خسته، بیخواب و گرسنه را از بالای کوه برای استراحت به روستا فرستادند و تخلیه مهمات، حفظ پایگاه و امنیت روستا را به واحدهای دیگری محول کردند. هر رفیقی مقدار زیادی کمپوت و کنسرو از پایگاه با خود برداشت و از آن کوه بلند که منطقه وسیعی در پای آن قرار گرفته بود به پایین سرازیر شده و به خانه های مردم فقیر و مبارز روستا رفتند.

شب گذشته، با آغاز درگیری تعدادی از مردم روستا دربهای خانه‌هایشان را برای پیشمرگان باز گذاشته و ده را ترک کرده بودند. با سه نفر از رفقا به خانه‌ای رفتیم که روستا را ترک کرده بودند. کمی گوشت کنسرو خورده و به بدنبال آن جای را تمام نکرده در زیر کرسی گرم تنور نان پزی به خواب عمیقی فرو رفتیم.

دور و بر ظهر با صدای مهیب انفجار گلوله‌های کاتیوشا، توپهای صد و پنج میلیمتری و خمپاره صد و بیست میلیمتری از خواب پریدیم. بسرعت رخت و تفنگ بسته و بیرون آمدیم. رفقا همگی بیرون آمده و در پشت دیوارهای خانه های سنگی و گلی ایستاده بودند تا ترکش توپ و خمپاره به آنها نخورد. میخواستیم موضوع را از آنها بپرسیم ولی به آنها نرسیده جواب سوال خود را گرفتیم و از دور شنیدیم که می گفتند: "هیچ نیه، هیچ نیه، کوره، فشه‌یه" (هیچی نیست، الکی است).

در مدت زمانی کمتر از یکساعت صدها گلوله کاتیوشا، توپ و خمپاره به اطراف روستا و پایگاه زده شد و به آرامی از شدت آن کاسته شد در لحظات اول یکی از طولیله‌های درمان مورد اصابت توپ و خمپاره قرار گرفته و گاو کشته شد.

بعضی از دوستان تصور میکردند که ارتش و پاسداران برای جبران شکست خود بدون هدف و گرا اطراف قره‌بولاخ، درمان و دهات دیگر را به توپ و خمپاره بسته اند اما تعدادی حدس میزدند که بعد از غرش توپها، طوفان حمله زمینی دشمن آغاز خواهد شد.

توپ باران دهات و حوالی دلگیر کننده بود اما چون توپ باران بی هدف بود ترسی از آن نبود بطوریکه هنوز تعدادی پارتیزان و اسرا در مسجد بودند. در حالی که خواب از سرمان پریده بود ترجیح دادیم پیش رفقا و اسرا به مسجد برویم.

رفقا خبر خوش دستگیری فرمانده پایگاه و همراهان او را بما تعریف کردند.

محمد سلطانی فرمانده جبهه قره بلاغ، صبح زود خبر اسارت فرمانده و نوزده سرباز را که شبانه از پایگاه فرار کرده بودند را به اطلاع فرماندهان، پیشمرگان و مردم رسانده بود.

وقتی که فرمانده پایگاه سنگسار شکست و سقوط پایگاه را در جریان جنگ حتمی دانسته با هیجده نظامی دیگر از پایگاه فرار کرده بودند. آنها می‌خواستند از نزدیکی قره بلاغ به جاده مهباد - بوکان رفته تا خود را از طریق جاده به پایگاههای دیگر برسانند ولی تمامی نظامیان به کمین گسترده پیشمرگان افتاده بودند.

زمانیکه فرمانده پایگاه و همراهانش به کمین و محاصره افتاده بودند در جواب درخواست پیشمرگان برای تسلیم شدن پیشنهاد احمقانه ای میدهد و میگوید: "ما کاری با شما نداریم شما هم کاری با ما نداشته باشید تا ما خود را به پایگاه برسانیم". اما این کلک و پیشنهاد کار ساز نبوده و بدون اینکه آنها بتوانند هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان دهند همگی تسلیم شده بودند.

بعد از شنیدن اخبار تازه در مقابل مسجد و داخل آن با دوستان دیدار کرده و وارد گفتگو شدیم و هر کس گوشه ای از آن را بیان میکرد و نقش خود و دیگر همسنگران را توضیح میداد. همه از تلاش های خود راضی و خوشحال بودند و به اهمیت و تاثیرات این عملیات بر روحیه مبارزاتی مردم اشاره میکردند.

اسرا هم شب گذشته مثل ما نخوابیده بودند به همین جهت تعدادی از آنها دراز کشیده و تعدادی خوابیده بودند و تعدادی مشغول صحبت بودند. بعضی از رفقا در کنار آنها نشسته و اهداف و سیاستهای کمونیستها و اهداف جنبش انقلابی ملت کرد را تبلیغ میکردند.

جنگ بیرحم و خونین تمام شده بود و اکنون آنها صمیمانه از مسائل سیاسی، غیر سیاسی و جنگ شب گذشته با هم گفتگو میکردند. دیدن لیخنند و شوخی سربازان با همدیگر و با پارتیزانها مرا را شاد کرد. اما بسیاری از سربازان و نظامیان از کشته شدن همسنگران خود و از سر گذراندن بدترین اتفاق زندگی شان ناراحت بودند، با وجود این از اینکه خودشان زنده مانده بودند خوشحال بنظر می رسیدند.

پارتیزانهای کومه له مانند همیشه با اسیران جنگی مانند دوست و مهمان رفتار میکردند. این از اصول انسانی و کمونیستی آنها محسوب میشد و هرگونه بد رفتاری و توهینی به اسرا با برخورد و تنبیه سخت تشکیلاتی روبرو میشد.

کنار تعدادی از اسرا رفتم که سرباز قزوینی هم که از آتش رگبارهای من جان سالم بسر برده بود در میان آنها بود. با او دست دادم و به فارسی گفتم مرا ببخش چون شب گذشته من ندانستم شما میخواهید تسلیم شوید، به همین جهت به شما تیراندازی کردم. او گفت ناراحت نباش، در جنگ از این اتفاقات زیاد پیش می آید. بعد از او پرسیدم نمی دانستی کسی که تسلیم می شود اسلحه اش را باید زمین بگذارد و دستهایش را بالا ببرد؟ قبل از آنکه او حرفی بزند یکی از اسرای تهرانی با لهجه غلیظ فارسی با حالت شوخی و تمسخر که ما را بخندان گفت: "کاکا نارا حت نباش، نمی فهمه دیگه. او هم قزوینی یه و هم تورکه خره". بیشتر از سرباز قزوینی من آتش گرفتم و صورتم سرخ و گرم شد. اسرا تغییر چهره و روحی مرا متوجه شدند. اگر شب گذشته در پایگاه این حرف را از دهان او شنیده بودم بی هیچ شکی حتی اگر کومه له از تشکیلات اخراجم میکرد یک خشاب گلوله به مغز پوک و شوونیستی او خالی میکردم. برای کنترل خودم لحظه ای سکوت کردم. بعد گفتم شما جوری توسط رژیم فاشیست و راسیست ایران پرورده شدید که حتی در دوران اسارت هم به ملل غیر فارس توهین میکنید.

وقت نهار بود، رفقای ما و تعدادی از جوانان روستا نان و کنسرو پخش میکردند.

بلاخره ما کشته نشدیم و بار دیگر در مسجد روستای درمان با اسرا نان و کنسرو خوردیم. بعد از نهار اسرای تورک دور من جمع شده بودند و تورکی صحبت میکردیم. تلاش میکردم آنها از امنیت جانی شان مطمئن شوند. ما آشکارا به آنها می گفتیم که شما بعد از مباحثات و جلساتی که به ماهیت سرمایه دارانه و ضد انسانی جمهوری اسلامی و اهداف دمکراتیک و انسانی کمونیستها در کردستان آشنا شدید همگی آزاد خواهید شد. بعد از مسائل کردستان کمی به آذربایجان اشاره کردم که روزی ملت تورک بخاطر محو ظلم ملی و طبقاتی مانند ملت کرد دست به قیام و شورش خواهد زد و دوش بدوش هم علیه سرمایه داران اشغالگر ایران مبارزه خواهند کرد. به سرباز قزوینی که

اسمش را فراموش کردم گفتم دیدی چگونه آن سرباز فارس شونیست براحتی ما تورکها را " خر " خطاب میکرد. یک سرباز میانه ای یا بنابی گفت : " تو یک چوخده آما قییت له به یوخده". (تورک زیاد است اما غیرت ندارند).

لهجه زیبای او که با لهجه تبریزی فرق داشت و تمامی "ر" ها را در جمله "ی" تلفظ کرده بود خندیدم. گفتم خیلی قشنگ حرف می زنی اما اشتباه میکنی، ترکها غیرت دارند فقط آگاهی ملی، آگاهی طبقاتی و حزب سوسیالیستی ندارند که این خلا را سوسیالیستها باید هر چه زودتر پر کنند.

یک دسته از پارتیزانها که من هم جزء آن بودم موظف شدیم اسیران را به روستای کلیچه که مقر و مرکز کمیته ناحیه مهاباد در آنجا بود انتقال دهیم. وقت بردن اسرا به طرف مقر مرکزی منطقه مهاباد بود. با دهها اسیر در صفی طولانی راه افتادیم. کاتیوشا باران و خمپاره باران کاهش یافته بود. دشت و تپه های سفید اطراف روستا با انفجار گلوله های سلاحهای سنگین شخم زده شده بودند. خاک گودالهای درست شده در شعاعی بزرگ روی برفها پخش شده و روی برفهای اطراف گودال را به سیاهی کشیده بودند

صدها نفر در دسته های کوچک و بزرگ از روستاهای اطراف برای دیدن پایگاه تسخیر شده به درمان می رفتند و این موفقیت را به ما تبریک میگفتند. فرماندهی عملیات صبح زود خبر سقوط پایگاه را به همه واحدهای نظامی در مناطق مختلف کردستان خبر داده و آنها این خبر مهم را به اطلاع مردم زحمتکش رسانده بودند.

یکی از لودرهای بزرگ که چند ماه پیش در حوالی وسوکند یعنی در ورودی شهر مهاباد مصادره کرده بودیم جاده را برف روبی میکرد تا مهمات و تسلیحات به غنیمت گرفته شده به منطقه آزاد کردستان انتقال داده شوند.

موقعی که به روستای قمطره که در میان دو روستای درمان و کلیچه واقع شده رسیدیم برای استراحت به مسجد رفتیم و با نان، ماست، پنیر کردی و چای مورد پذیرائی گرم زحمتکشان روستا قرار گرفتیم. اکثر مردم روستا برای دیدن اسرا در مسجد و بیرون مسجد جمع شده و از موفقیت عملیات اظهار خوشحالی می کردند. آنها از این خوشحال بودند که دیگر پایگاهی نمانده است که شب و روز روستای آنها را خمپاره باران کند و هر شب کودکان وحشت زده با صدای مهیب توپ و خمپاره از خواب بیدار شوند و مردم بویژه زنان و کودکان را به وحشت بیندازند.

پیشمرگان مستقر در قمطره اسرا را تحویل گرفته و ما بعد از بدرود و آرزوی موفقیت به اسرا از آنها جدا شده و دوباره به درمان برگشتیم.

بلاخره دشمن حمله زمینی را برای اشغال مناطق از دست داده و پایگاه سقوط کرده شروع کرد. رژیم اسلامی نیروی نظامی زیادی را از ارومیه، میاندوآب و مهاباد متمرکز نموده و از طرف روستای " زگدراو" و پایگاه منجلشکن و کوه حسنیک بسوی سنگسار پیشروی کردند تا مجددا سنگسار، جاده و منطقه اطراف را اشغال کنند.

در حالی که اطراف قره بولاغ و درهها را مه پوشانده بود، پاسداران و دیگر نیروهای نظامی از جاده مهاباد- بوکان و اطراف جاده کله وار هجوم آوردند. پارتیزانها به فرماندهی محمد سلطانی در چند محل حساس و مهم کمین گذاشته بودند. آنها با لباسهای سفید کاملاً از دید دشمن محفوظ بودند و مه کوهستانها به یاری پارتیزانهای کوهستان شتافته ابود. زبده ترین نیروهای نظامی رژیم، پیشمرگان مسلمان (جاش)، پاسداران و ارتشی ها در واحدهای مجزا از روی جاده و جهات مختلف پیشروی کرده و برای بدست گرفتن بلندبهای اطراف تلاش میکردند. دهها ماشین حامل نفرات و ماشینهای حامل کاتیوشا، کالیبر پنجاه دورتر از افراد پیاده در جاده در حرکت بودند. اشغالگران مجدداً برای اشغال اراضی کردستان پیش می آمدند ولی نمیدانستند که این بار شمارش معکوس مرگ و نابودی شان آغاز شده است.

فرماندهی دستور داده بود که تا زمانی که دشمن به چند متری نرسیده نباید از سنگرها تیراندازی شود، ساعتهاى متمادی چریک های مقاوم و سرسخت کمونیست در میان برف و سرما در انتظار نزدیک شدن دشمن بودند. درگیری و تیر اندازی زمانی آغاز شد که دشمن در چند نقطه نزدیک شده بود. افراد دشمن در میان آتش تند و شدید رزمندگان کمونیست چاره ای جز فرار و عقب نشینی برایشان نمانده بود ولی فرار و عقب نشینی در میان برف سنگین غیر ممکن بود. تعداد زیادی از پاسداران و نیروهای دیگر حتی فرصت فرار را هم نیافته و در لحظات اول درگیری کشته شدند. پیشمرگان به نیروهای رژیم چه آنهایی که کله وار به عقب برمیگشتند و چه به آنهایی که سنگر گرفته بودند تعرض کردند و دشمن ترسو با دادن تلفات سنگینی وادار به عقب نشینی شد. در این جنگ تعداد زیادی از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند.

در این درگیری دهها جسد در میدان جنگ بجا مانده و بیست و دو نفر از افراد رژیم که نتوانستند فرار کنند به اسارت پیشمرگان کومه له در آمدند. در پایان این درگیری، یکی از پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان عراق که عنوان نیروی

کمکی به یاری کومه له آمده بودند جان باخت. او پیشمرگی جسور با هیكلی باریک و بلند بود که چهره ی زرد متمایل به سرخی و موهای دراز ، زرد و حنایی اش توجه همه را بخود جلب میکرد.

اشغالگران اسلامی بعد از عقب‌نشینی، روستای قره‌بلاغ و منطقه جنگ را بی‌هدف و دیوانه‌وار با خمپاره توپ های سنگین و کاتیوشا بشدت میکوبیدند و زمین زیر پای مردم منطقه می لرزید.

آنروز با شکست و عقب‌نشینی دشمن جنگ پایان یافته بود اما چندین واحد نقاط حساس و استراتژیک را در دست داشتند.

مردم روستای قره بلاغ خانه هایشان را به کومه له سپرده و به روستاهای حاجی علی کند و دهات دیگر فرار کرده بودند. قبل از تاریکی هوا فقط جوانان روستا برای آب و علف دادن به حیوانات شان به خانه هایشان برگشتند.

در روز دوم جنگ در قره بلاغ، رژیم سرمایه داری و اسلامی هزاران نفر از نیروهای مسلح خود را از شهرهای مهاباد و قوشا چای (میان‌دواب) جمع نموده و به منطقه اعزام کرد، بطوریکه جاده مملو از نیروهای نظامی پیاده و ماشینهای جنگی بود و گاه گاهی هیلکوپتری در آسمان گشت میزدند. ولی علیرغم تجمع بزرگ، نیروهای نظامی جرات پیشروی را بخود ندادند و فقط به توپ باران قره‌بلاغ و حوالی اکتفا کردند و چند خانه ویران و آسیب دید که تلفات جانی منجر نشدند.

نبود دیده بان و گرای دقیق، محدود بودن دید دشمن در هوای مه آلود باعث شده بود گلوله های توپها و اسلحه های سنگین به هدف نخورده و فقط زمینها و کوههای برفی را شخم زده و زیرو رو کنند.

بیرحمی و عمق کینه و نفرت اشغالگران در جنگ با ملت زیر دست و اسیر حد و مرزی را نمی شناسد. آنها در این روز با تمام امکانات انسانی، تکنولوژیکی و سلاحهای پیشرفته نظامی خود میخواستند طبیعت و حیات را در این منطقه بخشکانند تا بر آن منطقه تسلط یابند.

اما اراده شکست ناپذیر کمونیستها مانع تحقق آرزوهای اشغالگران ایرانی شد.

در ظهر آنروز "راديو صدای انقلاب" رادیوی کومه‌له به تسخیر پایگاه سنگسار و شکست تهاجمات رژیم در قره‌بلاغ پرداخت و از صلیب سرخ خواست برای جمع آوری اجساد افراد دشمن وارد منطقه آزاد شده و تحت کنترل کومه له شوند.

پیشمرگان جبهه قره بلاغ به مهمات احتیاج داشتند. در درمان سه نفر از ما را مامور رساندن مهمات به قره‌بلاغ کردند. ما مقدار زیادی مهمات را سوار اسبی کرده و بسوی قره بلاغ راه افتادیم. نیمی از راه را از روی جاده اصلی و نظامی و بقیه راه را از راه فرعی پر برف طی کرده و قبل از تاریکی به آنجا رسیدیم. یکی از فرماندهان دسته ها در کنار روستا منتظر ما بود ما را به خانه ای هدایت کرد. یکی دیگر از پیشمرگان پایین آمد تا مهمات را از اسب پایین بیاوریم او گفت: " این کم است چرا زیادی نیاوردید، همه اینها را افراد دشمن در دو دقیقه خواهند خورد". خسته بودیم و حوصله تبسم یا شوخی با او نداشتیم. بعد به اتاق خانه رفته و او در کنار بخاری چای پر رنگ و لذت بخشی بما داد و تمام اتفاقات جنگ آنروز را بما شرح دادند. بطوریکه بعدا دوستان دیگر هم هر کدام صحنه هایی را از دید خود بازگو میکردند.

پیشمرگان خسته بودند ولی اینروزها استراحت مفهومی نداشت. ممکن بود ادامه درگیرها در قره بلاغ آنها را فرسوده سازد. نمیشد برای مدت طولانی به زمین ثابت و یخ زده چسبیده و به دفاع پرداخت. به همین جهت فرماندهان تصمیم گرفته بودند علاوه بر دفاع به تعرض هم بپردازند و میدان جنگ را آنها به دشمن تعیین کنند.

فرماندهی تصمیم گرفته بود نیروهای پیشمرگ ضربه نابود کننده را در منطقه اشغالی به نیروها و ستونهای نظامی رژیم که برای اشغال مجدد سنگسار به منطقه وارد می شوند بزنند. بنا بر این دو دسته از پیشمرگان پهلوی شهید خانه به فرماندهی جعفر کردنژاد و چند واحد دیگر شبانه از درمان به قره‌بلاغ آمدند. ما و تعداد دیگری به آنها ملحق شده و همان شب از جاده مهاباد - بوکان که بخشی از میدان جنگ بود حرکت کردیم. در دقایق اول حرکت اسم شب را هر کس به نفر جلوی رد میکرد. یکی از رفقا دو بلندی را در نزدیکی قره بلاغ نشان داد که در آنها پارتیزانهای کومه له جنگ سختی را با پاسداران و پیشمرگان مسلمان کرده بودند.

واحد ضدکمین با فاصله صد متری جلو تر از دیگر واحدها حرکت میکرد و واحدهای دیگر بدنبال آنها حرکت میکردند. دو طرف جاده دیواری بلند از برف درست شده بود و به سختی پشت آن دیده میشد. اجساد نیروهای رژیم در آن حوالی و تپه برای مدتها مانده بودند. هم‌زمان تمام مسیر را تا روستای زگدر آوا که پایگاه منجل شکن بر آن مسلط

از روی جاده نظامی آمدند اما جاده مهآباد بوکان در نقطه پایانی باغهای پشت روستا به دره ای تنگ منتهی میشود. برای اینکه در این نقطه به کمین احتمالی نیفتیم از پشت باغها و آنسوی جاده حرکت کردیم و در کمتر از نیم ساعت به تیکان لوجه رسیدیم. همه واحدها برای استراحت و خوردن غذایی به پنج یا شش خانه تقسیم شدند تا همه مردم از حضور پیشمرگان در روستا مطلع نشوند. قبل از روشنایی آسمان از روستا خارج شده و فرماندهان در فاصله کمی دورتر از روستا، محلی مناسب برای کمین گذاشتن در جاده را پیدا کردند تا ستون نظامی دشمن را غافلگیر کرده و بتمامی نابود بکنند. پایگاهها دیدی به محل کمین نداشتند. در جایگاه کمین هوا سرد بود و امکان حرکت و قدم زدن نبود و اجبارا ساعتها در جای خود ثابت لرزیده و سرما را تحمل میکردیم.

هوا روشن شده بود ولی بر عکس روزهای معمولی که رفت و آمد وسایل نقلیه و افراد دشمن از ساعت نه شروع می شد آنروز تا ساعت سه بعد از ظهر نه تنها نیرویی برای حمله نیامد بلکه هیچ رفت و آمدی به پایگاه عظیم مستقر در کوه بلند منجل شکن هم صورت نگرفت و فقط هیلکوپترها تا عصر بارها در منطقه جنگ و حوالی پایگاه ظاهر شدند.

بعد از ظهر به غیر از نهبانان و دیده بانها همگی به خانه های مردم روستا رفتیم و بلاخره بعد از چند روز غذای ساده ولی گرمی خوردیم و بعد از شام به قره بلاغ و روستاهای اطراف برگشتیم.

من با حسین سنه (منوچهر امینی) مسئول سیاسی په ل شه هید خانه که از شخصیت بزرگ انسانی و توانایی های سیاسی و نظامی بالایی داشت و رفیقی دیگر در روستای قمطره در اتاقی بزرگی در طبقه دوم خانه ای بودیم. حسین سنه ای نامه های سربازان، پیامهای رسیده و ارسالی مخابرات پایگاه و مدارک دیگری را بعد از سقوط پایگاه خودش جمع آوری کرده بود هنوز همراه داشت. او آنها را از گوله پشته اش در آورد تا آنها را در فرصتی که پیش آمده بخوانیم. نامه ها نشان میدادند که این انسانهای عادی و غیر سیاسی اجبارا سربازی میکنند. آنها در نامه هایی که هنوز ارسال نکرده بودند به اعضای خانواده شان یا به دختری که در انتظارش نشسته از وضع بد و سخت خدمت سربازی نوشته بودند. نامه ها نشان میدادند که آنها برای پایان خدمت و رسیدن دوره مرخصی شان لحظه شماری میکنند. خط ناجور و انشای آنها نشان میداد که اکثر آنها از سواد درست و حسابی برخوردار نبودند. ما نامه های رسیده از خانواده های آنها را هم مطالعه کردیم که با زبان ساده محبت و عشق شان را برای فرزندشان ابراز کرده و آرزوی دیدار کرده بودند اما فرزندان که بخشی از آنها هرگز بر نگشتند و قربانی سیاستهای اشغالگرانه رژیم اسلامی شدند.

واحد های نظامی هیز پیشرو و جنگجویان کومه له در مهآباد چند روزی در منطقه حضور داشتند تا حملات احتمالی رژیم اشغالگر اسلامی را دفع کنند، ولی وقتی واحدهای رزمی ما متوجه شدند که دولت شکست خود را پذیرفته و جرات و قصد حمله را احتمالا تا بهار ندارد. به همین جهت واحدهای نظامی ما به مناطق فعالیت خود باز گشتند.

واحد نظامی "پهلی شه هید خانه" به منطقه شارویران حرکت کرد و به هر روستایی که وارد می شدیم با استقبال گرم و پر شور مردم زحمتکش قرار می گرفتیم. مردم در تعریف عملیات سنگسار اغراق کرده و آن را دهها بار بزرگتر از آن که بود برای همدیگر و حتی بما تعریف میکردند. بقول یکی از پارتیزانها خبر این عملیات در شهرهای مختلف کردستان مثل توپ صدا داده بود.

در این مدت خبر موثقی که از مردم کسب کردیم و همه آنها تأیید میکردند این بود که تنها یک سرباز از پایگاه فرار کرده و خود را با پای پیاده به شهر رسانده و بزرگی عملیات را به بعنوان شاهد زنده به مردم مهآباد و نیروهای نظامی تعریف کرده بود.

عملیات بزرگ و موفقیت آمیز سنگسار نه تنها منجر به آزادی بخش بزرگی از "منطقه محال" مهآباد از اشغال جنایتکار اسلامی شده بود، بلکه در نتیجه این پیروزی روحیه مبارزاتی ملت کرد در سراسر کردستان ارتقا یافت ولی مهمتر از آنها کومه له با انجام این عملیات بزرگ در قره بلاغ و تسخیر پایگاه سنگسار به نیرویی قدرتمند و با نفوذ در منطقه مهآباد تبدیل شد. موفقیت نظامی در سنگسار، موفقیت سیاسی بزرگی را نصیب سوسیالیستها و کومه له ساخت. اشغالگران ایرانی و دیگر نیروهای ضد دمکراتیک داخلی بخوبی میدانستند که هزاران منجل یا دیگ "دولمه" هم نمی تواند نیروهای کومه له و کمونیستها را سیر کند! (12)

ادامه فعالیت های نظامی و سیاسی کومه له و سازماندهی مبارزات مردم باعث رشد و قدرتمندی بیشتر سوسیالیستها و جنبش چپ در کردستان شدند ولی اعتبار و نفوذ کومه له سه ماه بعد با عملیات بزرگ دوازده اردیبهشت سال 1362 در داخل شهر مهآباد و در روز روشن، به اوج خود رسید.

توضیحات

1 - بعد از اختلافات درون حزبی موسوم به چپ و راست در حزب کمونیست ایران، در سال 1370 از عضویت آن حزب و کومه له سازمان کردستان آن حزب جدا شده ام. اما اختلاف نظر با حزب کمونیست و کومه له ها مانع از نوشتن و بیان واقعیات و آنچه که شاهد بودم نخواهد بود. امید است در آینده ای نزدیک خاطرات ده سال زندگی پیشمرگی در کردستان منتشر شوند. آنچه که در اینجا می آید گوشه ای از خاطرات می باشد که در سال 1383 نوشته شده است. بی شک تمام واقعیات این جنگ بزرگ در خاطره یک نفر جای نمی گیرند. امید است رفقای دیگر ناگفته ها را از جبهه ها و سنگرهای دیگر در خاطرات شان بیان کنند. در ضمن تلاش شده این خاطره جوری نوشته شود که در آینده، در کردستان استقلال یافته و آزاد فیلم سازان کورد در صورت تمایل از آن فیلم بسازند.

2 - در گذشته پیشمرگ کلمه ای مقدس و قابل احترام برای مردم آزادیخواه و مبارز کرد بود. چون پیشمرگ جنگجویی فداکار، از خود گذشته، صادق، مدافع منافع محرومان، مدافع آزادی کردستان از اشغال دشمن و مدافع عدالت و برابری انسانها شناخته میشد. اما احزاب ناسیونالیست کرد از جمله حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان عراق بزرگترین جنایات را با نام "پیشمرگ" بر ضد مردم زحمتکش بخشهای مختلف کردستان کرده اند. پیشمرگ در کردستان فدرال به نیروی سرکوب مردم و حافظ منافع سرمایه داران تبدیل شده است. از همین رو مردم در نقاطی از کردستان از این کلمه بیزار هستند. بنا بر این علیرغم میل و عادت تلاش میشود کمتر از کلمه پیشمرگ استفاده شود و بجای آن بیشتر از کلمه پارتیزان استفاده شده است.

3 - در ساختار و سازمان نظامی کومه له "په ل" یک واحد نظامی متشکل از دو یا سه "دسته" پانزده یا 16 نفری است که تعداد هر "په ل" معمولاً از سی و پنج نفر بیشتر بود. "په لی شه هید خانه" یکی از واحدهای نظامی فعال کومه له در مهاباد بود که اسم سعید معینی معروف به "خانه" اولین پیشمرگ جان باخته کومه له را در خود داشت

4 - "هیز پیشرو" یا نیروی پیشرو یکی از نیروهای ویژه متشکل از پارتیزانهای با تجربه مهاباد، بوکان و سقز بود که علاوه بر عملیاتهای مستقل با واحدهای دیگر کومه له هم عملیاتهای مشترک انجام میداد.

5 - در اینجا فقط اسامی رفقای جانباخته آورده میشوند. اسامی رفقای که هنوز در قید حیات هستند آورده نمی شود و یا به اسامی مستعار بعضی از آنها اشاره میشود

6 - رفقا

7 - رفقا، ما به قصد گرفتن پایگاه سنگسار میرویم

8 - حزب دمکرات کردستان ایران مخالف آزادیهای سیاسی، عقیده و بیان در کردستان بود به همین جهت فعالیت سیاسی و نظامی احزاب دیگر را سرکوب میکرد. حزب دمکرات کردستان ایران با تمام قدرت تلاش میکرد فعالیت تشکیلات کومه له را مانع شود. هواداران و طرفداران کومه له را دستگیر، زندانی، آزار و شکنجه میداد. و جندین جنگ را در منطقه مهاباد به کومه له تحمیل کرد. این حزب حتی در شرایط اشغالی مناطقی وسیع از اراضی کردستان توسط اشغالگران فارس و ایرانی ورود نیروهای نظامی کومه له را به بخشهایی بزرگ مانند شارویران ممنوع اعلام کرده بود. کریلاها و رزمندگان کمونیست متشکل در په لی شهید خانه با نیروی کم حزب دمکرات کردستان را به عقب نشاندن و جریان چپ و سوسیالیستی کومه له را در منطقه به قدرتی بزرگ تبدیل کردند.

9 - شارویران یا شهر ویران یکی از مناطق و بخشهای شهر مهاباد است. این منطقه دارای دشتی وسیع و آبهای فراوانی است که بخاطر کانال کشیها و کشاورزی صنعتی جمعیتی زیادی را در خود جای داده و روستاهای بزرگی مانند قم قلعه، ایندر قاش و غیره دارد. سطح فرهنگ و سواد بیشتر اهالی این منطقه با مردم مهاباد برابری میکند. شارویران در شمال شهر مهاباد قرار گرفته که از یکسو به جاده ارومیه - مهاباد و از سوی دیگر به جاده مهاباد - میاندوآب منتهی میشود.

10 - تاغی پدر بزرگ یوسف بود. تاغی در شارویران ثروتمندترین شخص بوده که بنا به روایتها او هزار گوسفند، هزار بز، هزار گاو، هزار شتر، هزار گاو میش و زمینهای زیادی داشته است. او فرزندان و نوه و نتیجه های زیادی داشت. عمر تاغی از صد گذشته بود. در بهار سال 1362 وقتی او در بستر بیماری در اتاقی بزرگ در روستای خورخوره شارویران بود با یوسف به دیدن او رفت. او خوابیده بود، بدون اینکه او را بیدار کنیم بعد از دقایقی اتاقش را ترک کردیم. تنها ارثی که از او به یوسف باقی مانده بود همان اسم تاغی بود. یوسف در تاریخ 26 آذر 1362 در جریان درهم شکستن کمین دشمن در آلیاو یکی از روستاهای کردنشین نرده جان باخت. او یکی از فرماندهان کومه له بود.

11 - قاسم دانشفر برادر سلیمان در یازدهم اردیبهشت 1363 در ایندرفاش به اسارت در آمد ولی علیرغم تلاش خانواده اش هنوز هم اطلاعی از او بدست نیامدند خواهر او زهرا دانشفر در پنجم مهر 1364 در جریان درگیری با رژیم در روستای قووله ستر بانه مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و جان باخت

12 - عبدالرحمان قاسملو رهبر حزب دمکرات در مصاحبه با رادیوهای خارجی نیروهای خود را بیش از 48000 نفر اعلام کرده بود اما او در اشاره به نیروهای کومه له گفته بود: " همه نیروهای کومه له با یک قابلمه دلمه سیر میشوند".